



کتابخانه ملی
X ۱۹۱۶/۷

۱۹۱۶/۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: عرفان و سلوک

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۸۱۵۸

۲۹۳۲۳



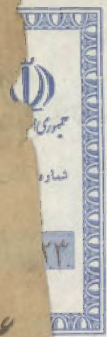
۱۸۱۵۸
۲۹۳۲۳



که زبان او در دست ظاهرت و در دهان پراز جوده ذات و صفات اوست
و ظاهر است از اشباب که مثل توره کشکوه فیها مضب
عبارت از آن است و اهر صواب از غایب خویشند که این همه
زبان که اهر و صفات تشنه است از هنرم جسم پیدا میشود که هنرم نمی
اسرار و صفات بجا معلوم می شود و توحید انواع اما حق در آید و چرخ
و توحید می ترسند و اهر که می بینند که این هنرم جسم و جود زبانه
تعلق که در این است که مظهر تشنه زبانه است و مظهر و مظهر
هنرم پس از تشنه صفت و اینها فرغند پس تشنه است و زبانه بجا
روح است و صوابی نفس است و هنرم بجا جسم دیگر حق تعالی
بحریت پس آن پس آن بحر خواست تاملت کونا کون و در تامل
خود ظاهر که نم آید آن بحر در جمیع نباتات می طرد و ظهور خود در یونان
و کله و یکمان ظاهر که پس مظهر آب نباتات و مظهر نباتات شاخ و
برکت و مظهر شاخ و برگ که با هست و مظهر که با هست پس آب
صلت و اینها همه مظهر اند و مظهر مخلوق ما و است اند اما که که است
که فرق در میان لذت یوه و میان بوی که بکند و فرق میان
قابل

قابل که کفر و ایمان است بکند و فرق میان کفر و ایمان است و صفات
بکند اگر کسی بگوید که آدم را مظهر نامرحم افشند و مخلوقات و کفر
جن و ملک اند مظهر نیستند آدم را در روست یکایک است و کفر
بجانب انفس پس انفس او حیوانیت و شیطانیت و اعلی و ملکیت
و روحانیت و رحمانیت و هر مخلوق در صفات و حیوانیت و شیطانیت و ملکیت
و حیوان را حیوانیت است و ملک و ملکیت و در ذات آدم و هم
و هم حیوانیت و هم ملکیت است و هم روحانیت و هم رحمانیت
ازین جهت آدم افضل است بر همه مخلوقات و فضلنا هم علی کثیر
مِنْ خَلْقنا تفصیلا هم عبارت از است التبیان
قلب المؤمن اکبر من العرش و واسع من
الکثر سنی و فضل من خلق الله تعالی پس مظهر
کند و از اهر حق رو کرد و از صفات حیوانیت و شیطانیت او غایب
و ملکیت و روحانیت او مغلوب شود و مظهر رفته بجای رسد که این
صفات را نداند بلکه ایمان بهم نیارد و اگر کسی میل بعلی کند و از دنیا
رو کرد و انقیاد و صفات ملکیت و روحانیت او غایب

وگناه کردن و مکران زحمت چنانچه حضرت علی علیه السلام فرمودند که
 گناه میدیدند خساره مبارک او تسخیر میشد و خدا داد که از گناه که
 توبه نمیکرد حضرت ارام نمیداشت و هر که عبادت و کار تو را بگوید
 حضرت خوشحال می شد و در روز حشر می فرمودند که در روز حشر
 و نار حشر و شمشاد این طویل است و این آیات معلوم توان کرد
 زهر ماران مار را باشد حیات کر سب بر روی باشد و برت
 نزد مردان بوی بد باشد حیات نزد عوکان بخش باشد چون بت
 پس باید دانست که بحث ذات و صفات و سماء و مظهر و راز است
 اما عاقلان را اینمقدار کافیت چونکه علم و درک ما در مظهر و سماء و صفات
 و ذات کرده میشود از محسوسات است و حقیقت مظهر و سماء و صفات
 و ذات از محسوسات بیرون است که آن عالم رؤیت که سایر مملوک
 نزدیک است و لیکن نظیر روشن تر ازین بگویم تا مردمان فهم میکنند و آن
 اینست که ادقی را صفات بسیار است و از آنکه سمع است بصر هر
 ضدهند زیرا که از گوش شنیدن و از چشم دیدن امانه عیون است
 و نه غیر چنانچه از گوش و از چشم و از اشیاء چهارچایان و جانوران
 و از چشم



و از چشم نه فقط بصر است و از او دانند که قدرت یا که و یا زاع و غیرین با بصر
 یا باده باشد آن و اگر از گنجی از چشم بیند بلا شک و اندک و از حقیقت
 و چنان و اگر نشود و اگر بیند و از شایسته و اندک فلاخ و برت که بود هم کند
 از فایده دانند که فلاخ و برت و اگر از اشیاء هم بیند از آنکه و اندک فلاخ
 و برت و چنانچه بر صفاتی است و از او که فلاخ و برت نه عین است
 غیر عین چنانچه روح عین قلب است و غیر قلب هم نیست و قلب
 عین نفس هم و غیر نفس هم و نفس عین جسم هم نیست و غیر جسم هم
 و صفت هر یکی نه عین اند نه غیر معدن صفات و قلب نفس و جسم روح
 و روح علت و اینها همه عند و فرع را عین اصل نفس و طاعت است و از
 عین نفس و کفایت و اصل و فرع و متن کفایت است و صفت است
 و صفات و و سماء و مظهر و متن مکرر اینها نیست است و عین است که
 و را و این دانند و متفاد کنند و در کفر و ضلالت و الحاد و در اینک و دیگران
 در سنگ نابود و پستی این بود و خود بخود بود و خود را بخود نمی نمود پس حلق
 چون تشنه خفت که خود را ظاهر کردند و اسرار کون و صفات
 را که در خود روشن سازم بر این جسم آدمی تجلی و واسطه از روش

کرد و حیوانیت و شیطانیت و مغلوب کرد و دوتا از همه صفات
 و اندام صفت رحمانیت و اگر کسی میگوید که از دنیا و عقی و کوفه
 و از همه صفات مذمومه و محموده روگردان یعنی مذمومه صفات شیطانیت
 و حیوانیت است و محموده صفات ملکیت است و از شیطانیت و حیوانیت و
 ملکیت گذشته و بر و برایت آمده این بویان که مذکور شد و اگر کسی
 بجانب حق بپارد و بصفت ما زانغ البصر و ما طغی
 موصوف شده بصفت رحمانیت مشرف شود و مظهر جلیل و جلال
 این بویان که مذکور شد از این جهت این از همه مخلوقات بزرگتر
 و شریفتر است اگر کسی گوید که هرگز خود را نمی شناسی چرا که
 که اول خود را نمی شناسی بعد از آن خدا را نمی شناسی که من عرف
 نفسه فقد عرف ربه عبارت از آن است خود را نمی شناسی
 بر وجهت لایان است بدان که من بنده مخلوق و موزون
 و مغلوب است و مقدر و ملوک حق تعالی است و عاجز و ضعیف از همه
 وجه هم که خلق الا انسان ضعیفا عبارت از آنست
 رنج و زحمت فریده شد که که قد خلقنا الا انسان فی
 کد

که یک اشاره بر این است و حق تعالی خالق و رازق است که خا
 لق کل شیء و رازق کل شیء صفت دوست
 و غایب است که و الله غالب علی امره عبارت
 از آن است و قدرت که ان الله علی کل شیء
 قکر یون اشارت بر این است و مالک است که مالک
 الملك تؤتی الملك من تشاء اشاره بر این است
 از همه وجه که انک قوی عنین عبارت از آنست جیم
 آنست که آدمی مظهر جلال و جبر است که قال الله تعالی لا یسغ
 ارضی ولا سما فی ولكن یتغنی قلب المؤمن التقی
 التقی و نشان اوست پس باید دانست که شرح این جملات
 اما درین ابیات معلوم توان که چنانچه در خود شناسایی
 بر چهره ندارم از مستعار ملک بر زمین و در شرف ملک
 آن در زخم که باشد از بودن من در رخ و شک و اندوه و شک
 و در خدا شناسی میگوید جلوه دلی از جلال و از جلال
 می بیاید و دیده خود را می بیند و باید که پیش از شناسی

و خیر و شر ایشان که ظاهر شد آن همه مخلوق است و از این علم و درک
و فهم و وهم و عشق و محبت و یقین و طاعت و خوف و کرامت و خوار و قایم
که ظاهر شود آن نیز غیر مخلوق است هر که گوید که غیر مخلوق است کار کرده و چون
آن است که الهام حق که بقلم شده غیر مخلوق است و از این نوشته شده مخلوق
و لفظ که از حق است غیر مخلوق است میگویند یعنی آنچه شده است مخلوق است و فرق
میان فانی و مخلوق کسی کند که ظاهر پانزده باب علم الیقین حق الیقین فانی
باشد نه تنها از علم الیقین ظاهر شود که از علم الیقین خفیات مختلفه ظاهر شود
و احدی شرع که کمال محبتی یا بدو هر تصور که بود و احدی فانی و کمال
را عین فانی میباشند یا غیر فانی است اگر فانی نیست یک و کمال
هر چه از کفشت از خود نشاند زوشتان جز پندشانی کس نیافت
چاره بر فانی نشانی کس نیافت هیچ که را در خودی بخودی
ز و یقینیت جز الا الذی یقول صوفیه و ملامکه مخالف آیه و حدیث و عقاید
شرع است آن نیز باطل است و الهام علم انجلی اکثر که ان الهی و کافر شدند و کمال
صفت خدا صفت خود است و صفت خود صفت خدا و خداوند است که خدا
و صفات خود صفت خود است و بنده خود است که متصرف باشد چنانچه در حدیث آمده است

وسید

وسید اولی الاحوال محمد رسول الله است و در چنین محکم شد که مثل
اَمْثَلِكُ لِنَفْسِنِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا اَلَا مَا شَاءَ اللهُ
اگر کسی گوید که فاعل حقیقی خداست که فقال لا یزید عبارت است
است و هر حرکات ممکنات که در هر جهان است اینها فاعل حق است
هر یک بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عالم و
این توحید عام است و نام اگر چه حق فاعل حقیقی است اما فاعل معمول
نباید تا فاعل او را هر نفس فاعل حقیقی خداست و معمول حقیقی روح است
که و حکما لا انسان صفت است فخلقت الخلق
عز و کرامت در شان او است و لباس روح نفس است و لباس نفس جسم
و جسم مأمور به است پس حق تعالی بر او روح و هر چه بیاورد و اول
خیر و شر هر چه عقیدیم و اختیار پس خیر و شر چهار وجه است و یک
و خاص است و خاص الحاصل و اخص الحاصل عام آنست که از میزان عقرب صفت
خود امتیاز اسباب حیاته و محاشه و راحت و سخت خود کرده میشود
و از شر چنانکه بکند و خیر چنانکه کند و خاص آنست که از میزان
عقرب صفت خود امتیاز اسباب بدیهات و بیست و دو کات حق فرموده

که خیر ایشان در جات بهشت است و شر ایشان در کلمات در نجات
 و از اسباب شر استنباط کند و در اسباب خیر قیاس کند و عالم امکان
 آنست که از میزان عقده محصله عقده اعتبار اسباب منفای دل
 و که در آن کرده میشود و از اسباب یکدورت اعتبار کند و در یک
 منفای اعتبار کند و اصل آن آنست که از میزان عقده محصله عقده
 اعتبار اسباب قرب و بعد حق و از اسباب بعد اعتبار کین
 کردن و اسباب قرب اعتبار کردن پس هر که اعتقاد و لفظ و حال و
 اینست که بنده فاعل محسار است و مذہب هر سنت و جماعت است
 هر که و را و این دانند محسار است و هر که اعتقاد نداند و حیوان صفت است
 نه قرب است و نه بعد است نه بهشت است و نه در نجات و نه در ثواب
 در عقاب و از این چنانکه ازین کفار معلوم میشود که حق کفر کافران
 خود میکنند و خود در نجات میدارند این است که کفر است و خود را میکنند و
 خود در نجات میکنند از کفار صوفیان باطلان چنین معلوم میشود
 هر یک که بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاد یعنی
 خود خواست که خود را هر کس و آنچه میخواهد میکند و میشود که فعال الما فی
 اشاره

اشاره بر آنست یعنی بنده است آنچه میخواهد بفرماید بنده است آنچه میخواهد
 که و سر آنست که مخلوق مایه است و اختیار عبارت ازین
 است و نیز میگوید که مخلوق مایه است و اختیار عبارت ازین
 هر یک که بدی که مستغرق در او است و از خواست او نه که خود میکند
 و بهانه بر عام نهاد یعنی توحیدی که از حالت بقدی و توسط او است
 و توحید که از حالت شریعت است که از موافق آیت و حدیث و تفقا
 شریعت است پس بر عین ظاهر میشود خود میکند و آنچه کند غیر آنست
 اما صفت مغز و ندلی زقادات که چه همه او عین میانت عیان
 لیکن صفت او در مصلحت است ای آنکه از توشت عیان این
 همه شی همه از توشت این همه شی کس نیست که از ذات ترا بد
 پسند مخلوق ز فاعل خیر یا بدی بشنود چنانچه تو ای مرد خدا
 که مرتبه او کار دلری ملی کردی در آینه ببیند خود
 علی است ذات او ذات اندوی و پرده خویش را گرفته بر
 در است ذات او که چه در پرده پند خود کند ز شش کار کرد
 که چه بود چو شش ای عارف حق البت صفات بجز و شش است

کی آب و لعل او بگرد پی نخی دیگر چو سیاهی کاغذ قرنت از
 کاغذ و آری سیاهی اصدیا لعل هر کس بگوید و نم عین فدای
 صدای بر و حسرت هم بی بی انکس که بخا هد که خدا را یام از
 خویش بدون آبی زخو چون و انکس که بخا هد که خدا برسم از
 جلد خود آبی بدون همچون می هر خبر که منی و بدانی از حق
 آنست تو دور تو شکر چون در انکس نکند فهم سخن دان حسین
 کز خم جگرش حبه قطره فی پس باید دنت که از صفت قهار
 حق تو او مضی و مدلی منتقمی و مانند آن از حق تو ای باید بهشت
 و در وقتین خفوع و خضوع بغایت پدا شو و نیاز مندی ظاهر
 کرد که انما یخشی الله من عباده العلماء و عبادت
 ارانت النبی صلی الله انما اعلمکم هو خشی کم
 بالله اذا تجلی الله بشی خضع له من
 عرف الله خاف الله چونکه در میان جلال و جبریت ان
 بماند و از همه وجه نیاز با حق تو ای کرد چونکه براننده نیاز نه نیاز
 مندان حق تو ای که الله الصمد عبارت از ارانت و عین نیاز
 افکنده

افکنده کی با حق تو ای دارد و سجد عبادت از افکنده کیست تسبیح عباد
 از ارانت که بی نیازی حق تو ای عظیم است او معلوم کردن و نیاز مندی
 و عجز خود با حق تو ای بیان کردن که العجز عن الادراک عبادت
 ارانت عجز و تقیر چون از جانب است لطف و احسان
 بی چو وصف تراست لطف و کن لطف بر سبکین تا پیا
 و لم ز تو سبکین پس لک صادق از ابتدای و کشته عباد
 و نیاز و نم کند کی بقدر عوصلی باشد که راه رحمانی نیست و افکنده
 و نیاز و افکنده کی پدا نه خود عجز و غرور پدا خود راه شیطان که فرشته
 باشد اگر چه اینهمه توجید و معرفت حاصل شده باشد چونکه شیطان
 توجید و معرفت بسیار بود اما درین امر است اما که علم الله نذر و
 پس باید دانست که نیاز اهد و نیاز حصول نیاز است نیاز را
 اخوت حصول درجات و علامت و نیاز اهد و حصول تقابلت
 پس بعد از سکنت و نیاز مقام تسلیم است یعنی کن در امری که
 اسلام حقیقی و دین فاعل از او گویند که ان الدین عند
 الله الا سلام عبارت از ان است که لا اله الا الله الدین الحاصل

اشاره بر آنست بعد از مقام تسلیم تقوی پس از آن احوال ظاهر و باطن
 و احوال دینی و اخروی و موعود با خدا بر دست و اخوض اهری
 الى الله ان الله بصيبنا العباد اذ اره برانت و بعد از
 مقام تقوی پس مقام رضا است و بالاتر از مقام رضا مقام
 نیست چنانکه مقصود همه اینها و اولیا و مشفقان است چنانکه خود
 خدا ما صلی الله علیه و آله و سلم را صلی الله علیه و آله و سلم
 عنه عبارت از آنست در رضا تو را ما صلی الله علیه و آله و سلم
 جانبی رضای نبشی در هر امر رضای تو را با تو بماند رضای
 او ترا با او است در رضای او و دلیل و صد او است رضای او و دلیل
 قرب است در بیان جامعیت آن یک جامع از
 همه مخلوقات است بزرگواری است از همه موجودات الله تعالی
 خلقکم لا یعلمکم الا انفس و احدی یعنی نیست از
 شما و نه بر کس شما را نمیدانند بجز خود و الله تعالی و احدی
 او خود نفس دیگران نیز نیست **الذی صلی الله علیه و آله و سلم** المؤمنین کفر
 و احدی از ایشان بود که سیاهی کیت و از آن حرف بسیار
 و عبارت

و عبارت پیش ما را هر شیء که آنچه درون یکیت در دیگران نیست
 هست هدایت و ضلالت درون همه است یک قطره
 سیاه حرف بسیار و از آن هر حرف معنیهاست بسیار ظاهر
 اما اگر کسی مظهر هدایت حق شود امتیاز ضلالت میکند و از آن
 اقتضا یکت کسی نیست که او عکس کند و من یحک الله
 فماله من مضل عبارت از آنست که اگر کسی مظهر ضلالت
 حق شود امتیاز ضلالت راه هدایت اند که امن زمین
 له سوء عمله فوا حسنا عبارة از آنست و
 بحسبون انهم مهتدون اشاره بر آنست
 که نیست که او را براه آرد و من یضل الله فماله من
 هاد اشاره بر آنست که اگر کسی هدایت و ضلالت هر دو را هم
 باشد که خلط و عمل صالحا و اخر سیئا اشاره بر آنست
 اگر هدایت یا هدایت و ضلالت و ضلالت اندا خیر توبه نصیب
 که عسی الله ان یتوب علیهم ان الله هو التوب
 الوحیم پس آدم مظهر ذات الله و صفات او است مظهر

نه عین صفت است نه غیر صفات و صفات نه عین ذات است
 و نه غیر ذات است و آدم مظنه بر جلال است و خلیفه حق است
 جاعل فی الارض خلیفه عبارت از ان است
 و خلیفه را باید معنی خلیفه گفت اندک خلیفه است بر جمیع موجودات
 و از همه بگوناگون و جمیع غزای غیب و منع عجاایز و
 لا ریب است و فلا صلا عالم جسمانی و لطیفه عالم روحانی و امر است
 که قل الروح من امر ربی عبارت از ان است و جامع تحقیق
 عزای که مادیاتی تعالی است و مخلوق از دست قدرت است
 الله تعالی لما خلقک بیدی و عزم اسرار و کلمات
 چنانچه همیشه قلمی بیان ناطق است که خمر است طینه
 آدم بیدی اربعین صباحا عاده از ان است
 آدمی است بر نفع جامع صورت خلق حق در و لامع متعبد با حق
 حیرت و شکر با تحقیق لاهوت ای عزیز حق تعالی از چهره غفار
 که آب و خاک و باد و آتش همه چیز از ید جاد است نباتات
 و حیوانات و همه چیز نیز از آب آفریده شده که و جعلنا منی
 الماء

الماء کل شیء حی عبارت از ان است و بقول شریکان
 نیز از آب آفریده شده و که والله خلق کل ایه من
 ماء اشاره بر انست و آدمی جامع است از همه چیز با چنانچه
 جماد استخوان است و نباتات موی است و حیوان ناطق است
 آدمی است و در حیوان است و در صفت صفت بیعی صفت علی
 اگر صفت بیعی او غایب است از همه حیوانات بدست که او
 لعلک کالانعام بل هم اضل عبارت از انست و اگر صفت
 علی او غایب است از همه مخلوقات بزرگوار است و مکرم و لقد
 کر منابئی آدم و حملنا هم فی البر و البحر
 بر انست و در بر و بحر اشاره بدینا و آخرت که دنیا و آخرت
 بهر او آفریده شده و بشر فلقا حق شرف گشته که من کانی
 جود لقاء و به فلیعمل عملا صالحا عبارت از انست
 پس آدمی را در رویت یکی بجانب اعلی ملکیت است و یکی
 اسفل که شریف است که بجا نیست کند و شریف است که بجا
 و میر است مغلوب شوند و صفت ملکیت او که اعلی و مجیده است

و از ملکیت بر خدایت گفته اند و خدایت را بر جای نیست بودند
و بعضی این آیه را موصوفه گویند که فایده آن اولی و قسم وجه
الله و این حدیث نیز شعا را و شود که ما را ایت ثبت الا
و ایت الله فی الدنیا و البریائت من غیر سید کائنات و خلق و
او غالب شده و عید او مغلوب شوند و در بعضی از مفسرین
در بعضی از پیش بیاورد و در بعضی از مفسرین
نفت بر او شود و بعضی این آیه را موصوفه گویند و در بعضی از
من عند ابی سلیک الذین نیست و حیوان
الدنیا علی الاخرة و این حدیث نیز در بعضی از
علی الاخرة جیفه و طالبها کلاب پر قاتل
کسی است که با سبک می کند که آدمی به معنی از همه چیز بزرگتر
تر است از همه شیء هر چه جهان و بزرگوار تر از آنچه از عرش است
انبری و از آنچه در ایست که مظهر ذات الله و صفات او است
چنانچه حدیث نیز نقل می شود که قلب المؤمن کبر من العرش و
واسع من الکرمی و افضل مما خلق الله من دونه من
بزرگتر است

بزرگتر است از عرش و کبریا و است از کرمی و فاضل تر است
از آنچه از حق تعالی بر مخلوق و بعضی خاص است چنانچه حدیث
چنانچه از جمیع انبیا است و چون به حیثیت و ملکیت است
و به روحانیت هم در حیثیت که هر مخلوق را بعضی است و
صفت دادن آدم است چنانچه مظهر حق است و نیز حدیث
که قلب المؤمن حرم الله و حرام ان یلج فیہ غیر
و قلب المؤمن حرم الله یعنی دل مؤمن حرم است هر چه
چیز را آورده شود در آن غیر خدا و دل مؤمن عرش است و نیز حدیث
نبوت آن ناطق است که ان الله خلق آدم علی صورته
آن پادشاه عظیم و بزرگوار حکم ناکاه بر او آید پوشیده
دل آدم یقین دانی که ما چندین عجب برای یکدل پناه ایم
فرستادیم آدم را به همراه جبرائیل و معز انبیا و هم
و بیان ایمان معیا آیهها الذین یضربون الله و
بعضی از این حدیث که ایمان آورده اند بدل و زبان پندار و معنی خدا
ثابت بشیعه و ایمان خود را با نفعی که در آن آورده

از حیث بران ایمان از یک پس کشف و بیان یا ایمان آوردید
 روی تصدیق ایمان از یک طریق تحقیق از حضرت قطب الاقطاب
 غولجیهها و ائمه و الیهین نقشینه منقول است که از مویا الیه
 الذین امنوا اشاره است با کلمه در طریق العین فقط و جوهرش براید
 کرد و اشارت است با جوهر علیها باید نمود که وجود آن ذنب کلاه
 به ذنب عباده از آن است از حضرت سید الطایفه حیدری خدا
 قدس سره منقول است چنانکه ایمان آورد و معتزله کرده اند
 ایمان هنوز و بنده ایم و بر حق زدن محض کلاه است بحد
 مشغول بودن کفر است تراهر و هم که باشد استی سوا
 خلقت است ای جوهر است خود کفر است نفوذی که در
 حق در حقیقت نیست و بعد اعلم ان لا ایمان نور فی القلب
 المؤمن یری به حق و باطل و القیاد علی الحق و
 اجتناب الباطل و ان الکفر طامسه فی قلب
 الکفر و المناقیه حق الباطل و باطل الحق
 و القیاد علی الباطل و اجتناب عن الحق

الله

الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
 الی النور و الذین کفروا ولیاء هم الظلمه
 ینخرجهم من النور الی الظلمات
 اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
 ای عزیز ایمان را چهار رکب است از بنده حق تعالی و آن
 هدایت و توفیق است و در جانب بنده آن اقرار بر بیان تصدیق
 بدل است و آن هدایت و توفیق که از حق تعالی است که اول
 از باب است حق تعالی که است بعد آن که آن خبر به گویند که ایمان
 و بگونه عبارت است از آن است و از اقرار و تصدیق مقدم نیست
 که فاذا کوفی اذ کلم اشاره بران است و انما
 گویند و از آن حق تعالی قدیم و غیر مخلوق است و از آن بنده خدا
 و مخلوق است پس ای عزیز اقرار و تصدیق نشان دهنده حق است
 که در بین دل به افه و کلامی از بند و حسن و غیاث که است
 مطلوب است گویند که است از در کسند و از حق کفر و کفر
 فداق پاک از در هر کس است عجب و حسد و ریا و کینه و کینه

و مانند آن مصاف کنند از تسبیح عبادات دریافت و از کاه و بخار
معبودان و از دست لطف و احسان و احسان بنی بر سرش و منتها آنست
چند شاخ و برگ که در عشق و محبت است و در حق و حالت شوق و یقین
و معرفت و کشف که است و خوارق و اوتاد است ظاهر میشود و از ترقیه
او کم میشود شاخ و برگ و خشک میشوند و اگر زیاده کند اینهمه زیاده
شوند بعد از چند مدت سکون که علم الله و توحید حقیقت است ظاهر
شود و چند شاخ و برگ دیگر که ترقیه او زیاده کند تا میوه او که در قرب
حق است حاصل شود و حق را با خود و کمال امانت الله
الم تر کیف ضربنا له المثل الا کلمه طيبة
کشفه طيبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء تو تو کلیها کل حین یلذ
و بها یعنی ای انبیایی که چگونه زد و خیزد خداوند کلمه پاکیزه
که کلمه توحید است مانند درخت پاک که فرع ثابت است و درین
دل مومنان و شاخها را در بلند آسمان که در قرب حق است
میدهد میوه و میوه هر وقت باذن پروردگار خود یعنی از
ابتدا

ابتدا آمانت بهما سالک را بقدر راضیت و مجاهدت و موصود در هر
وقت توحید و معرفت حق تعالی که تا کون حاصل شود و بقدر که
جان و ترک طهارت و محبت و قرب حق میرسد و ای غیر از آن مرد
از قرب حق است و کفر او بعد حق و نیز کشف آنکه ایمان او
از نفسش است که و یحذو که الله نفس
عبادت از آنست و کفر او از نفس پروریت چنانچه حدیث
خود بدان ناطق است که النفس صم الا کبر و صم
الا صغیر از روایت الله مع افرایت من
اتخذ الهة هوید یعنی ای انبیایی که راها
خود را بجهت خوف گرفته آن مجاره بند زد که بنده خداست چنانچه
خود بدان ناطق است الهوا بعض من جمیع الاله
نفس کافر را بکش مومنی بکشد چون کشتی نفس
ایمن بکشد خیر کشتی نفس ایمان بدان نفس پرور
کافرت اما ایمان از در و شتاب از ناره فی النار
و باطن فاعل نفس کشتن کافر است و بس فی کونی

فی خوک مکلف نفس شستن پیشه سازی ای حین تابیا بدین
 ایمان قدین پس باید است که نفس حق هر چیزی خواهد آن
 معبود است چنانچه بزرگان گفته اند که هر چه در بند آن بندگی
 و هر چه محبوبیت حقیقت معبود است الهی صلعم کل ما
 مشغول است معبود ک یعنی هر چه که مشغول کرد اند ترا
 از یاد کردن خدا الله پس این چیز معبود است ما مشغول است
 الله فهو صمک الله لعل کل وجه هو
 مولیه یعنی هر که در هر وجه و قبله است که آورد
 دل با قبله میکند پس هر که در پیش قبله است که آوردی قبله
 نخواورد و در قبله حقیر نازمانه مگر هر که آن حرم تجرید و هر که
 حرم تغزیه که از قبله فایتما قولون فتوحه الله روز شکر و
 و در هر شمس و مشرق و در قبله شامان به حاج و کمر
 قبله ارباب دنیا سیم فرد قبله صورت پرستان آب و کعبه قبله
 معنی شامان جان و دل قبله زاده محراب قبول قبله پیران
 که در قبول قبله تن پروران خواب به خوش قبله و بدین
 بروی

۱۴
 پرورش قبله عاشق وصال به نزال قبله عارف و صمد
 در بیان موشح و ما خلقت لجن
 ولا نسل الاعداد و نای لعرفون یعنی نیافرما
 پریان و او میان را مکر تا هر چه شد از پرستش را بشنید
 من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که
 نفس خود را تحقیق شناخت پروردگار خود را و ای عزیز از عبادات
 ریاضات و زنده و تقوی و علم و عرفان که با عبادات مشغول است
 الهیت و شناخت الهی حاصل نمیشود مادام که عبادات فاعله الله
 ندید که فرعون تا شب ریخت میکرو آخر خود شناس شد و
 انانیت کرد و همین اگر عبادت و ریاضات میکند و شناخت
 نشود و علم الله که شیخ عبادت است اما صد کند بوی سدا را و بخت
 شیطان و جنونیت میکند و دعوی انانیت میکند و کرد و کرد
 از ویرانی عبادت غراب ظاهر کرد و چنانچه از فرعون و جادو
 ظاهر است الهی صلعم من تو هل بلا علم جن او و
 کافر یعنی هر که زهد کند بغیر علم که از خود شناسی گویند مجنون

معینها بسیار نوشته اند از انچه این معنی است که ظنم است یعنی
 نفس خود را قضا میکند در جوی حق تعالی و در خط خود نمیکند و
 یعنی غیر از خداوند و شناسد که یقول لا اله الا الله تعالی ما سوا
 میکند و نیز گفته اند که آدمی بوجوه ان خود است که مع قلوب
 ندارد و نفس هر صفات حق تعالی و خود را و میکند و در خود دیگران
 نمیکند و خواجه خورشید جمیع اشیا در خود را آدم میکند و خواجه حد
 قدسی بدان نام است که ایستنی و اوستی و لا ستم
 ولیکن ایستنی فی القلب عبد المؤمن التقی
 یعنی نمیکند من در زمینها و سماها ولیکن میکند در دل بنده حق
 متقربان که گویند حدیث قدسی است که با این خلق
 الاشیاء لک و خلقت لک یعنی ای فرزند آدم
 جمیع اشیا برات و ترا فریدم برار خود یعنی مظهر ذات صفات
 حق تعالی جز آدم خود آن پادشاه اعظم در بسته بعد از
 ناکاه برود که پوشیده دل آدم و در حد شناسی نیست و در
 وجه اول دارد بقدرت میتوان چشم صانع و سازنده است
 شرف

۱۶
 شش و در عظمت حق تعالی محو باید شد و هیچ وضع با حق
 الاثر برزگتر و شریف از وجود خوددانه انشی صلح
 قلب المؤمن اکبر من العرش و
 سبع من الکبر و افضل مما خلق الله
 یعنی دل مومنین بزرگتر است از عرش و دل ده از کرسی که
 از انچه حق تعالی افرید پس درون خود و باید و میر کونان
 عالم باید کرد و جزا و عذاب و غایب کرد و دل او میت باید
 دید یا رب چه خوشتر است چو دامن بختیدن
 چو طوطی چشم هزار دیدن بشین سحر کن که بغایت خوش
 است یا کرد جهان کردید و چه درم است که هر چه
 در خوش بد کند و خود که این ذات اله صفات است
 منینه بنده و هر اشیا این جهانی و انچه مظهر خود اندر هم
 در هر اشیا کردی عیان بنده یکمزن نهان و مکرر در بند
 پوست یک در عیان در همه این است در میوه و در
 صد ملاوت دارد یک آب نهان با همه لذات و لذت

و نیز محققان گفته اند که معروفاتی که در این کتاب است
 و خاصیت و فایده آنست که تمام معلوم الیقین که از آن آمده
 و صفات مشایخ و مشهوره و خاص و عین الیقین است که از آن
 اسرار الهی و جلوه نامتناهی کائنات و صفات و احوال و احوال
 است که از آن عالم غیبی و غیبی است که در درگاه حق
 است و میسر است که حقیقت ذات پر غیبی و غیر از ذات که و
 عجب سر بک حتی با تبارک الیقین انشاده
 بر آنست و امیر المومنین حضرت صدیق اکبر میفرماید که
 العجز عن الادراك ادراك و نیز سرکار میفرماید
 که کلاما ظفنت الخ و جدت فحذت فقلت
 و کلاما ظفنت الخ فقلت فحذت و جدت
 یعنی هرگاه که کمان میسر من بدستی که یا فتم من خدایا
 پس آن وقت نیافتم من هرگاه که کمان میسر من که نیافتم
 خدایا پس آنوقت یا فتم و نیز امیر ایمان و هم مشایخ میگوید
 که الی من عن فاعلم یعرفک فلیف حال
 من

۱۷
 من الی یعرفک یعنی الی کی که شناسند او شناسند
 تر پس چگونه میگویند که شناسند او پس روشن
 صفات و معروفات و معروفات صفات بعد از معرفت
 و تصفیه دل و تجلی روح و در دنیا و آخرت چگونه صفات بذات
 میگرد و صفات عین ذات و غیر ذات است
 و معروفات و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 و در کتب معتبره و در اورد که شناسند ذات و دیدار ذات
 نیست غیر از ذات که من کمان میجو لقاء الله
 فان اجل الله لا ت عباره از آنست چنانچه در کتب
 که روایت میکنند ام المومنین حضرت عائشه صدیق را میگویند
 که روز خضره رسالبر شاه مسلم را از دست و رفته من فقلت
 حضرت شناسند و من شناسیده و سر ما بالار و از آنوی
 حضرت مجور و من خواب میگرد و من تاگاه و کتب عبار که در روز
 افکار و من از آن بعد از شناسم کفتم یا رسول الله این کوی برای
 جیت الی بر این است که آن حدیث بر شماست و اگر زرتی

در خشت آن حرام کرده بر تمام مردم که بر آن افتاده است
که دیدار ذات میر شریف بغیر از محاسن پیل انجا از سرافقت
نظر کن که آنچه باقی بود بهیچاق و آنچه دیدنی بود بهیچای
کردنی بود که باز اشتیاق مولی بود که دیدار ذات میر
بغیر از محاسن که و عبد ربك حتی یا قتيك الیقین
اشته برانسته و نیز در خبرت که حضرت موسی هم در ابتدا
نبوت انوار صفات الهه از وحش و دیدن حق تعالی فرمود که یا
موسی الی اناس ربك فاخلع ثیابک و جرد
اغبار نبوت رسیده و موقال و رب ان فی النظر
الیک فرمان آمدن تو الی زمره هر زمان فریاد
ارنیت زحق و ایم ندارم ترانیت پس باید دید
که مشایخ که در دنیا به پیوسته اند که بعد از آن
محررت و مشایخ که بعد از مرگ به پیوسته اند که در دنیا
محررت این مشایخ بهیچ تمثیل معقول نمیشود این مشایخ
بجو که شعاع اخلاص که از این مشایخ یا از عکس آب شفاف فانی
آن مشایخ

آن مشایخ بهیچ تمثیل معقول نمیشود این مشایخ
که بعد از مرگ به پیوسته اند که در دنیا
الموت جسمی و صلی الجسد الی الجسد عبارت
از آنست پس باید دید که علم الیقین با نور اسرار حق تعالی
دارد و حق الیقین با نور ذات حق تعالی تعلق دارد و چنانچه
مرد در دنیا که از هر روی مرسد که صفات شریف است
و انسته میشود که اشرف اشرف است که در دنیا اشرف است
علم الیقین که نیند و نیز در دنیا اشرف است و در دنیا
اشرف است انرا عین الیقین که نیند و در دنیا اشرف است
او شرف انرا حق الیقین که نیند که چنانچه از ما جدا مانده
مستور نشود و خدا مانده تواند شوی و لیکن از جهد سنی
حارسی که تو توانی بخیزد در بیان شریعت
طریقت و حقیقت و حقیقت حقیقت است که از وجه سنی و
خزایض و نوافل و ادعیه و کلمات از غیر شریعت عبارت
از انوار حد و حاکم که عین الیقین نور الهی و انقیاد در ادعیه است

و ملازم طاعت حق و طریقت عبارتست از لذات حق
 او و امر با حق و حقیقت عبارتست از امر و نهی با حق و حقیقت
 الحقیقه عبارتست از حکمت هر عالم را و بدان که امر باشد
 گویند پس در لذت طاعت و امر ملک عاجزتر میکنند و حکمت
 اشیا و علم اندوختن و تجلیات ملک بیکانه اندریرانند
 که حق را فرمود که ای جاعل فی الارض خلیفه
 پس لفظ خلیفه گفتن خود معلوم میشود که افضل و اکرم و عزیز
 همه مخلوقات باشد این را ندانستند که استعمل فیها من
 یفسد فیها و یسفک الدماء گفته اند و چون
 حق تعالی ایشانرا معلوم کرد فرمود لا علم لنا الا ما
 علمتنا بر او رزق و قدرتی که در ما سوت و هر حرکت
 و سکنت هم مقرر است همان وزیر و در پیش آن و اهل آن که در
 ثواب و عقاب است آن در لوح محفوظ است و حکمت
 اشیا و در پیشش همه و تجلیات حق تعالی است و در او غرض
 و قلم و لوح محفوظ است از غیر حضرت موسی را که از حق تعالی
 شد

شد که از حضرت خضر تعلیم علم لدنی بگیرد معلوم کن و کس
 خیر نگفت که حضرت خضر از حضرت موسی و حضرت
 موسی بن عمر مرسل و الوال فرستاد که چه خفیه خفیه است اما دان
 حضرت موسی بهتر از دانش حضرت خضر است و دانش حضرت خضر
 از لوح محفوظ است که قدرت هر دو همان و مخلوقات هر دو
 و غیر و شریف ایشان در است و دانش حضرت موسی در دانش قاهر
 است از حضرت اموش که قادر از قدرت معلوم میشود علم
 تجلیات و شایسته ذات و در پیش دانش شیطان
 در لوح محفوظ نیز موجود است که معلوم بیکدیگر خوانا علم اندر است
 اند از حق تعالی است از دانش قاهر از زینت حضرت موسی است
 از حضرت خضر که و لقد فضلنا بعض النبی علی
 بعض اشاره بر است قتلک الرسول فضلنا
 بعضهم علی بعض عبارة از است چنانچه گفته اند که
 حق تعالی را در کتاب است یکی علم الکتاب است و ام الکتاب
 علم الکتاب است و لوح محفوظ است چنانچه در آن نوشته شده

اینهمه مخلوق است و ام الکائنات در علم خداست و خداست
 و قدیم است با حق تعالی و غیر مخلوق است چنانچه قرآن و کتاب و صحیفه
 منزل از پی خود میسر کنند که دانش مخلوق بهتر باشد یا دانش
 غیر مخلوق این چنانکه باشد که بارش هر مریض و پستی طبیب
 شود طبیب علی او بکشد و به شیخ و بسطیب از بارش بهتر باشد
 و هر فرخنده موسی آن بود که روزی حضرت موسی خطبه
 و سخنهای بلند و حقایق و قیامی موعود و توحید بیان میکرد
 عظمای و قوم کفایت یا کلام الله چنانکه شد در روزی از تو و انا تر
 موسی گفت نمیدانم در همه عالم از خود و انا تر پس در آن فرخنده
 موسی عرض پیدا شد و برتر از خود آن فرما می گفت که از برای
 طلب دانش بخش بنده ما که حضرت بر و چون برشته از او معلوم
 کرد و شفایافته و نیز در خیر است که در زمان حضرت موسی
 پنج سال باران نیاید علماء و فقهاء و زبانی اسرائیل دعا کردند
 و موسی نیز دعا کرد و قبول شد فرمان خدا شد که از برین
 در خواست نمیشد نام عا کند و قبول کنم پس یکبار که
 برین

۲۰
 برین از حضرت موسی بهتر باشد حتی آنکه حق تعالی در آن
 او میفرماید که اذکله فی کل يوم ثلث مرات
 این چنان بود که بارش و موسی خود شربت کند اما بکرات
 بارش و نیز سد سخن حضرت آنست که آن سخنها که قصه یسین و قدر
 علم و دین و جلاله که حکمت آن فرخنده موسی ندانست قصه درین
 و ایا ان اولاد حضرت خضر دانستین و ایا ان اولاد او زیاده
 این دانست و نانا و نانا بر سر است اما اهم مهم انبیا و اولیا و مؤمنان
 آنست که با سبب قرب و جود حق تعالی در رنند و هرگز او را شن یاد
 و قرب حق تعالی بیشتر و اید قائم چنانچه حضرت سلیمان و یوزیری
 و وحش طبع و بار و آتش مطیع او بود بساط او چنانکه در بار
 هواردان میشد و زبان مرغان و لغت موران معلوم
 باز احمد این کتاب از عالم اسرار است مشاهده و تجلیات حضرت
 راجه و حضرت سلیمان تابع شرح موسی بود و حکم تورات و توحید
 حضرت خضر تالیف و شرح حضرت موسی و حکم توحید و بسطیب از پی
 خود میسر کنند که بارش از مینو و بهتر باشد چنانچه جمیع علماء

گفته اند که از علم عقل و از همه صفات حمیده دنیا بهتر اند از همه اولیا
 و دنیا اولوا الغریم بهتر اند از همه نبیا حضرت رسالت صلیه
 و اولوا الغریم بهتر است در هر صفات و نیز در خیر است که در زمان
 حضرت موسی بنده کسان حق تعالی و علم اند و حکمت بسیار است
 فرمان که ای موسی در فلان پادشاه بنده است و حکمت پادشاه
 برسان چنین حضرت موسی بر دش و علم و حکمت بسیار است
 کسان گفت ای موسی حکمت حق تو را خوانم موسی جواب گفت
 سبب گفت در میان ما و او جنگ است حضرت موسی چه است
 زیاده شد گفت سبب چیست گفت از موسی تو منصف باش
 که حق را بگویم و حرم خواند که غافل از سبب گفت ای موسی
 پس فرزند برادر جعفر بن زید را از فرزند که هر که ملکند در
 اندازم و هر که ملکند بهشت دارم این معاد است پس موسی در حرم
 برادر جعفر بن زید است پادشاه و جعفر بن زید است که در
 و منافات ندارد و فرمود که ای موسی اگر میخواهی که ما و او صلح
 کنیم سبب صلح است که چندی در جیب بروزی و برادرش را بیاور
 مولای

۲۱
 مولای بران تا میان من و او صلح نمود سر آن شد بدینکه در موسی
 همچنین کرد بطریق مولای خدا کام براند پس اندر و شرف خود یافت
 که او را بر خدا یا در میان ما و تو صلح شد و گفت که دریم که برادر افغان
 بنده ما را تا علم را از رخ در کار است پس آن بنده و او صلح یافت
 بعد و تو چه عرض کردی اما علم الله داشت که علم الله خاص برای
 بنده خاص باشد که بنویسند اند و تا بیان خاص ایشان پس آن
 بنده کسان حکمت فرزند است در رتبه فرزند و پادشاه
 شد دارم که پادشاه ساری از بهشت اولیا و ملک و ملک خوب
 بر تبه دنیا بر تبه دنیا که تربیت و تعلیم علم از ایشان نیستند چنانچه
 در خبر است که حضرت رسالت صلیه تعلیم علم از ایشان از حضرت
 جبرائیل امین و کس خدای کند که حضرت جبرائیل امین باشد
 از حضرت رسالت صلیه و تعلیم علم جبرائیل امین از حضرت جبرائیل امین و
 تعلیم در همان از حق تعالی که حضرت جبرائیل امین پادشاه بود و آن
 از الهام ربیب که لی مع الله وقت کلا یعنی ضیاء
 ملک مقرب و لانی هر صل عباده چون

و در یک چیز دیگر است تقریب آن چیز دیگر چنانچه در عقاید
 آورده که هیچ ملائکه خاص و عام را دیدار حق تعالی نباشد مگر خیر
 جبرائیل که از برای از برای خداوند معلوم کنند که شهود ملائکه
 چیز دیگر است و شهود آن چیز دیگر چنانچه حق تعالی چون
 بحسب یک آن شهود ملائکه است احسن شدن و آید
 یک کلمه شهود آن و آن محیط مع نباتات است و خوا
 در شجر را و میان و لذت آب و میوه و آن گوناگون و در کوه
 در کوه و پاشی است که او مظهر ذات و صفات و جلال
 حق تعالی است و حملها الا انسان صفت است و نیز
 که حملها الملائكة و حملها الجن و صفت
 میکند که آنده کان ظلو ما جمیع عالم است
 که بر نفس خود غالب اند و از سر خود فنا میشوند و است
 حق تعالی بقای یابد و چون بقا و باقی است یعنی غیر
 از خدای تعالی هیچ نمی بینند و از او نشو و نسوزند همان قدر
 و عرش و کرسی و لوح و قلم و پشت و قریح روگرداند که عالم
 صفت

صفت و عالم کبری ما در این نیست و چون روگرداند از نیست
 حاصل کند یعنی اینست که اسمی الا انسان انسانا لا فانی
 عباده از آن است و فضلنا هم علی کثیرین
 خلقنا تفضیلا در آن آدمیت یعنی تفضیل و آدم
 و میان را بسیار از آن آدمیت تفضیل و آدمیت را پس که ملک از خیر
 لوح محفوظ باشد او بداند که همان خیر کند و ملائکه آنجا بداند که زمین
 خیر کند و در زمین منتشر شود و یوان نیز معلوم کنند و ایشان
 مصحح خود که چنانچه باشد یا کما هم خیر کند و ایشان بگویند که
 و عوام الناس باین خواهند رسید اند و کما هم و راست گویند
 و علم خبی که نام حق تعالی است باور کنند و گویند و شنونده و
 کنند همه کما حق تعالی که بشود و بر آن قرار
 مطلوب را که در او نیز بعد درگاه کرد و چون حق تعالی و او را و چنانچه
 ایشان را مطلوب شد و او آن باشد که الهی کند و
 بر مخلصان خود بگوید و فرمود اند و مخلصان او هیچ خود
 بر مبرکان دیگر تفضیل نمیدانند بلکه بر مخلصان او علم خبی و تفضیل کنند

کافر نماند و خدا را ایمان نیاورد و چون علم غیب خدایست که کسی گوید که
 اگر حق تعالی میسر کند که این کار خود را بشود یا بشود پس او را ضامن
 چون باشد گوئیم اگر کسی سوختن آتش از چیز جز کف و در آن وقت
 حق تعالی چنین خواهد بود و وقت دیگر خواهد بود که هر یک که میسر
 هوشی نشان صفات است چنانچه در شان کار حضرت
 رسالت که حق تعالی بفرموده که جبرائیل حضرت و حضرت
 بکار که خدا خواست و در آن کار شد از جهت علم خداوند
 که کسی نمیداند بجز خدا که قل لا اقول لكم عندي خزائن الله
 ولا اعلم الغيب هذا اقول لكم اني ملك عباده
 ان الله عنده علم السعرة و ينزل الغيث يعلم
 ما في الارحام و ما تدرى نفس ما اذا
 تكلمت غدا و ما تدرى نفس باي ارض تموت
 اشاره بر آنست غیب هرگز نداند کسی جز خود را
 هر که گوید غیر اینها نمیتواند بود و در مدار مصطفی هرگز نکفتی تا نکفتی
 جبرائیل هم نکفتی تا نکفتی و کار و که که قرب خدا باشد و در
 دانش

دانش را سوره معقده شود مخصوص حضرت رسالت باشد و خدای
 ارشاد این و صحابه و تابعین نشدند پس بعد از ایشان که بزرگان
 بودند در احوال عرش و کرسی و لوح و قلم و هفت همان زمین
 معقده شد نه چونکه تا به تمام بعثت احوال دنیا و خلفا و از ایشان
 نیامورند و موفیان با هر دو ناقص است بزرگان و افضلیت
 انبیاء می نمایند و کافر میشوند پس باید دانست که مرتبه ولایت
 اما در درجات فرق است و انبیاء هم ولایت است و هم نبوت
 که نبوت ولایت اولیاست و نبوت ولایت است و نبوت ولایت
 نیست همچنین همه آنها قریب حق اند اما در قریب و دوری
 لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض عباده از آنست
 که مرتبه نبوت یک است اما در قریب و دوری و نبوت و نبوت
 پیغمبر مرسل بود و بارش هر قدر آن کسی نبود و هم نباشد که لا
 ینفعی لاحد من بعدی عبارة از آنست حضرت عیسی علیه السلام
 نیز پیغمبر مرسل و الوافرم بود و او سوزن حی را شد و صلوات
 که از فرشته جمیع عالمات جز در یک است و صلوات که از جمیع

زوال ایان بود چنانچه بر زبان کفیه اندک سیف ظاهر است
سیف باطنی اگر از سیف ظاهری کسی بویک کلاه گریه است
و کار خرد و دو اگر سیف باطنی بخیر از آن الله که را تقریب
کنی یا هر عا رب کنی بزم زوال ایان بود بخود با همه نهادن
بلغم بن با عود به ایان شد چنانچه قرآن شریف است با عود
و مکار از دور و موقوف است هر چند است که در دنیا قوت است
نوند و از اسما و ادعیه شریف است بر همه اگر آن شمر بر همه است
تا بالغ بدینند و خود بخود بزرند یا دیگر را باید که تا بالغ ظرفیت
ند شومی ادعیه و آنها خوانند و در ادکار و افکار که شش کنی
پاید و است در قرب خرافیه و سنی انبیا را و تا بجان فانی
ایشان را باشد و در قرب خاندان و لیا را و تا بجان فانی
ایشان را باشد و در قرب اسما و ادعیه و او را و ملایکه او
افکار را نیند افکار را و نیند مقرب باشد و بعضی از عوام
ملایکه نیز باشد زیرا که عروج و نزول آنها در سیاه عالم
ملایکه و از ادعیه و اسما است که عالم صغیر است و میر عالم کبر که در
عرش و بری

عرش و کرسی و عرش کمان و بری است بغیر ادعیه و اسما
این از توحید حقیق و علم الله و تجلیا شد و هر ما صفت
پس اینها همه بر سر است اما حوصله ایشان اقصا کرده
بقرب خرافیه و سنی قانع شده اند و حقانی نیز چنان خوانند
حضرت سلیمان علیه السلام که قرب خرافیه و سنی و نوافذ و ادعیه
اسما و او را و همه بود اما خدا آن را و شایسته هر که را بنود و نشاند
لا ینفعی احد من بعدی عبارة از است و خرافیه
عبد و قرب نوافذ و اسما و ادعیه و او را و در نظر نیاید و در
قرآنی و سنی قانع گشتند و نجا بد شد و نجا حجاب
او شست و خشت زیر سر نهادن حجاب بد شد و حوصله
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بران وسیع بود در قرب خرافیه
و سنی که هر یک از آنها و در قرب نوافذ نیز که هر یک از آنها و در قرب
اسما و ادعیه و او را و در سنی که هر یک از آنها و در قرب نوافذ
بود و در حقیقت مجبوت است که هر یک از آنها و در قرب نوافذ
ان الله الذین ینبایعونک انما یمایعون الله

بید الله فوق ایدیه هم عبارت از اینست که
 و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله وحی
 برانست و هم نفوذت بود که فقر خیزی عبادت از دست
 و پیاپی از آنکه که الفقیر من لا محتاج الى
 گفته اوست و فقر تمام شده که الفقر اذ اتهم هو
 کلام اوست و لذت فقر چشیده که من تزلزل حواله
 فقر و فقر اوست و فقر از فقر نیاز از من حق شده که فقر
 ضحکهم عباد و فقر اجهم تسبیح شاهد فوق
 اوست پس باید که در علم و معرفت و اولاد صلوات و شرح او
 ترجیح دلو حضرت امام المکملین امام اعظم روح که حق و سراج
 امتی در شان او فرمود و حضرت امام اعظم را در علم
 کونا کول و نفوذ اثبات که ناکون و فنا فی بقای که ناکون که
 در شریعت و طریقت و حقیقت و حقیقه حقیقت است
 که در شریعت در میان مقتدایان اهل تصوف و حکما
 افتاد زیرا که که اگر که در علم این چهار طریق که گفته شد که
 و در حال

و در راه کتب نیافت و اگر که در حال با فقر و فقر نیافت
 و اگر که در فقر و فقر نیافت و اثبات که نیافت و اگر که در اثبات
 که نیافت و فقر که نیافت و اگر که در فقر که نیافت و فقر که
 نیافت و اگر که در فقر که نیافت و علم ظاهر که نیافت و اگر
 کسی در علم ظاهر که نیافت و علم ذات و صفات و تجلیات
 و صفات بدو حق که نیافت و حضرت امام اعظم مدینه که
 یا ضعیف و غیره که آنچه او در علم ذات و صفات و تجلیات و صفات
 حق که از روبرو فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
 که در فقر که نیافت که رایت و رایت و رایت و رایت و رایت
 سبعین مریه در بیان شریعت و طریقت
 و حقیقت و حقیقه حقیقت که از روبرو اثبات باشد
 اما در شریعت که که همه از روست و در طریقت که که همه
 اوست و حقیقت همه او پنی و حقیقه حقیقت و حقیقت
 و نه فی ایضی و فی غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
 حیران بانی پس در شریعت که همه از روست و در طریقت که که

و موحده باشد در اینجا اگر موافق مسلم و عقیده شریعه نباشد
 کافر گردد پس محمد بن حنفی که داند اینی طلب می باید
 و صدق عشق پیدا کند و ذوق همه ادیان و ملت از آن حتی
 است همه ادیان و ملت حتی جویند بهر دین که می گویند
 بگوید باید که متکلفی بر سر دکه ساکن مسجد یعنی
 شرابی قلیم خانه بخانه مقصود فرزند کعبه بخانه تو لیس مقصود
 تو کعبه و شیخانه بهانه پس کعبه و شیخانه نویکی میدانند
 و ظاهر و باطن حقایق اعتقاد کنند و اعتقاد دیگر مخالف شرح
 پیدا شود کافر گردد و نفوذ بالله آنها اماره موحده خدای بود که اگر
 همه از دست اهل کلام باغی برابر نیست اگر چه از یک شرح ظاهر میشوند
 که خدا مفرست و مکر نافع و مرده بازنده برابر نیست و بدنام
 پنا برابر نیست مکر و ماسودی برابر نیست قناری یکی بار و شمشیر
 برابر نیست الله و مایستوی لا اعنی ولا البصر
 ولا الظلمة ولا النور ولا الظل ولا المشرق
 ولا المستوی لا حیاء ولا الاموات پس
 بروی

بروی شرح قدیم بنفرد در روشنای المان و اسلام و عرفان
 و ایقان بگوش و داند حکمت کفر و شرک بدعت و ضلالت
 شوند و اندک اگر چه همه از دست اهل کلام باغی برابر نیست اگر چه
 از یک شرح ظاهر میشوند آن نافع است و این مضر همچنان اگر چه
 بآردان بر همه جای بسیار دو کلام را رکن میوه نامرئی نامرئی
 از باغ و باغی ظاهر بسیار از دوزخ زمین نور خورشید کافران
 ظاهر میکنند اگر چه همه از دست احمیان حق و باطل فرق میداند
 اگر چه بآردان بر همه جای بار و از باغ کلام و شوره زمین قناری
 پس همچنان حق میانه کلام باغ ارواح مومنان و عقیدان و
 حجاب و عارفان کلام را کفر است مسلم و ایمان و میوه یا
 کونان از عرفان و ایقان بآردان و دوزخ زمین شوره و دلهای
 کافران و منافقانست و اهل ضلالت و بدعت قناری
 کفر و شرک و جنس و فاشک ضلالت و بدعت بآردان
 اگر چه همه از دست احمیان شروع و فنا شروع و مفر و کافر
 فرق پیدا کرد مفر و کافر کجا پایدی نیست

که ما تو و جام همه خد است و خداوند و نشیده اینها غیر کنی
 و صاحب جام عارف کا بدیدند است که این حرف در فلان مقام
 بند شده است چه خوب در دست که خشم زد و آغاز کرد و در
 گفت چو اوری او گفت ما تو و خوب همه خد است و خداوند
 میزند اینی غیر نیست پس در اینی اینجانی چیزی را مدایع
 در شروع و نام شروع و حق نمیکند که نیک از بد اعتبارند
 و خود همه دانند و لی بهم و لی با هم موحد دانند و لی
 در الحاد نه کافر نه مسلمان نه میم نه بهیچ قسم
 نه با هم نه موتم نه بهیچ پس در اینی میان کفر ایمان فرق
 نمیکند و تریاک نه هر را برابر دانند و زید و علی شرع قدم
 نه و از متابعت حضرت علی است نه از صلوات احوال
 کیر دو دانند که همه او است در خد رفتن بی رسید که بخد کرد
 و الحاد او عین کفر بود بخد بالله تنها خاک راه شرع
 باشی و مبدع نتوانی در شریعت نه قدم خاک راه شرع
 چون پیش کن از ضلالت و ایمان اندیش کن تو تیار
 خاک راه

خاک راه شرع کن بس تو و ایم فرق اهل از شرع کن اما
 راه موحد برضای خود که در خود نشنا کرد و دانند که اگر هم
 او است اما تخلصها بشیرت با قیت بشیر هرگز غین
 خدا غنی شود و اگر چه در اینم زور غنا ندانند اینم عین زور غنا
 چه دره در شمار افتاب میر قصه عین افتاب غنی شود و اگر چه
 آب در صاع نباتات محیط است که وجعلنا من
 الماء کل شیء حی درش او است و در بیوه الوان
 و کله و یکان و خشم و فاش که و غار بیابان جلوه کونا
 کون او است و شش و و بر یک اینهمه همانست اما فرق
 میان گیاه و شکر و تریاک نه هر فایده میداید کرد و در میان
 میوه ترش و شیرین امتیاز باید کرد پس زهره برین
 شرع اعتبار نباید کرد و در اقوال و افعال و احوال همه را
 معلوم را میخشد و تریاک شریفه که حواء در مشتاق است
 و شفا و الم عاشقان است شمع خوب زرد و زهره نامر
 که از زینش ماز صلا است و کزدم بدست اعراض کند و اعتبار

بهشت و خرن و ادا و کند و جلوه لایستی صاحب
الناس و صاحب کجند مشاهده کند اما در حقیقت
که همه او دیدن است در انبی نیز محمد و موسی و ساربت
اما اگر موافق مسد و عقاید و شریعت بنام خداوند کرد و بگوید
در ذات و صفات حق تا خبر رسد کند که حق افشاح
و قول مجتهدان باشد اما در مذهب حنا و لک و انوار و
صفات حق تعالی را نکرده و هر چه حق بنده و مقرر را بگوید
داند و لطف و همی قهر و اراده انهمی خواندن و هدایت
را بگوید ضلالت و رقت را بگوید لعنت باشد چنانچه
شیطان دنت و شیطان در انبی ملعون گشت چنانچه
از او نام و ادراک باطل خود میگوید لعنت آن گشت
و رقت آن تو بنده آن گشت فتمت آن تو خرن
آن گشت چنانکه تو آدم آن گشت شیطان آن
چون ندیدم خلق بگو لعنت طلب لعنتی و دشمنی
آداب لعنتی را بگوید رحمت بنده نیست بنده لعنتی
انگیزه

از خود ندید با وجود هر آنکه خیر منده خلقتی من
فان و خلقتی من طین کتب با وجود هر حق تعالی
در ذات او گفت که ای و استکبر و کان من الکفر من
گفته حق نشنود و کبر کرده چون ذلت حضرت آدم هم واقع شد
با وجود هر که میزدید است که اینهمه از خود است و بخود
افشا شد که و کفر بنا ظلمنا انفسنا و ان لم
نعفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخسیرین گفت
که بنده فاعذر عیالاست که کفر حیا با لغو است
و توبه او قبول کردند چون آن ذلت بخود افشا شد که
و ایمان یکی اند با وجود ذلت آدم از ایشان بخود عدا
که و لقد عهدنا الی ادم من قبل فتنی
بجذل له عزما ای عزیز اگر کسی گوید که شیطان عاشق
خدا بود بفریز از مشوق سجده کردن رواند است ازین اعتقاد
که او هر دلیلی بصدق شیطان که عاشق است و کذب حق تعالی
که ای و استکبر و کان من الکفر من
در ذات

در ذات او گفت که نبی هم ندید با وجود هر که از رسول الله صلعم
که عداوت او را فرمودند و از متابعت او نهر کردند
الله تعالی ان الشیطان لکم عدو فأتخذ وعد
و اشاره بر اینست ان لا تعبدوا الشیطان انه
لکم عدو و مبین عبارت از اینست ازین اعتقاد
کفر لازم می آید و اگر کسی گوید که در سجده کردن آدم
شیطان را آتشی ازین بود ازین اعتقاد اثبات صدق
شیطان و کذب همان بود که کان من الخسیرین
ففسق عن امری بعد در ذات او است حق تعالی
و جمیع انبیاء در انما از هر کار و هر عبادات خود و تسبیح
فرمودند که نبی و کبر بد از ان بعد شیطان متابعت
بجدا است که شیطان تنگنا است که با کرده شد و در
رحت حق ماند و بعد درگاه گشت که رحیم عبارت از این است
اگر کسی گوید که شیطان در وقت نوح و لوط سرور
معلوم کرد و ازین اعتقاد انکار قرآن لازم می آید که

قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من
 العلم الا قليلا در شان او است و خليفه خداست
 كه اني جاعل في الارض خليفه عبادت
 اراست و عرض صفت است كه قلب المؤمن هما
 مثل الله و اشاره بر است و شيطان در وقت غضب
 و لعنت اسرار روح معلوم چون بگذرد اين حديث نيز در
 شان روح است كه ان في الجسد بن ادم مضغه
 وفي المصغه فواد وفي الواو قلب وفي القلب
 روح وفي الروح سر وفي السر خفي وفي
 الخفي نور وفي النور هو با كه بهوت خود ظاهر
 باشد حد شيطان چون باشد كه در وقت غضب ميت
 حق معلوم كند چنانچه روح كنج اسرار خداست و شريفيت قلعه
 خداست و نفس خون قلعه كنج بر آرد و كه و جسم خون قلعه است
 اگر بي از باب در ناياب افتد چيز بدست نياي شريفيت
 قلعه زرين كه يك خدا مني دارد و كنجش را دو كوه در آن كه دارد
 پست

ميت يكند ان يعني يكديگر نفحات با سبب انفس اتفيت
 نفس جوهر روح و جوهر مشوق كند تا مقصود باشد و در وقت
 از ناياب گوسي و كوه و حله جز را حاصل كند عجب نيت و حقيقت است
 ز فوج نميند از ماه راه موعده چنان باشد كه همه انوار و
 صفات حق تا ملي كه به باشد و فرق ميكند ميان حق و باطل
 از صفت حق كز ان باشد و صفت باطل چنان و همچنان
 از صفت خلاست حق تا كز ان باشد و صفت باطل چنان
 دارد اسباب را ندان كز ان باشد و از اسباب خود
 بود ان چنانچه حضرت سالتري به صميم ميكفت كه اللهم
 اني اعوذ بك منك يعني من غضبك
 و فحشك و سخطك و من صفات صفاتك
 و صفتك و صفاتك و صفاتك اين چنان بود كه
 پاوش هر را كه لطف و قدر صفت او است پس هر كه اسباب
 قدر او بگذرد كه مخالف با او است و خود مقهور باشد هر دو
 و هر كه اسباب لطف او بگذرد كه انقياد امر او است خود مر جوم و

و اندر خواهد بود در دهن ببدند همان و رای این خبر است
که همواره گروه بنوعی کمره شدند و دیگرانکه در حق کسی
مقتدر است که نیست که دانه رزق که بخورد اما اگر کسی
را بخوراند ثواب حاصل کند از جانب حق تا مقدر رزق است
و از جانب بنده خوراند و دیگرانکه بغیر از رزق تمام شدن
که نمیرد اما اگر کسی بکشد گناه حاصل کند از حق تمام
رزق است و از بنده کشتن بچنین بجهت رزق مقدر است بخور
اما از بنده نفس خود میدکند و گناه حاصل میکند و آن رزق
از وجه طلال هم میرسد بهرست از نیک نفس اما از جانب
که برعاست که ان الله لا یظلم الناس شیئاً
لکن الناس انفسهم یظلمون عباره از است ظلم
و ظلمت مذموب اصلی نیافشد و چیزی تراشیدند در او
و عفاست حق بچیز را گفته اند که حق لغیر و ایات و عفو
و عفو و عفو و عفو و خبر تو از و اجماع است افتادند و اگر
کس روشن بدند همان و عقاید باطل ایشان را بشمارد گفته
کمره باشد

کمره باشد و از روشن است و جماعت و
عقاید ایشان در رست و بجهت حکم و صوفیه موش
قول مجتهدان است و جماعت گفته است
و آنچه مخالف گفته اند آن نیز باطل است چون گفته
است و جماعت و جماعت و در علم ظاهر و باطن هر یک
و در شرافت و طریقت و حقیقت و حقیقت حقیقت
حق و باطل معلوم کردند آنچه اسرار حق افشا کردند و
و صوفیه و لیس مذموب دیگران اگر به علم ظاهر و باطن
فشد و از علم باطن نیافشد که علم قرآن و حدیث و فهم
است از بجهت خبر از چهار مذموب بگردند بهی نیست
اگر بزرگ که صاحب کلمه باشد او را از سر مذموب
وضع کند یا مذموب پیدا کند چون که در علم ظاهر و باطن
نیافشد است او را مذموب است که تابع مذموب باشد
پس از تابع از مطبوع بهتر است خدا آنچه
که هر خبری را روح در علم ظاهر و باطن حکم یا فشد و بجهت

مسئله از بعضی علمای هر دو باطن عاجز آمدند و اجتهاد آوردند
 تصور یافت و الهام حق که تائید داشت اکثر در خواطر او
 میرسید که بنیت که از ما هم هر دو تا گاه حضرت برگزیده
 بنده صلوات الله علیه دید که حضرت در باغ عجب و غریب
 نشسته بودند حضرت فرمود ای محمد خزان درین باغ حجره
 باز که کنج او بجای باشد گفت یا رسول الله بزم پسری
 کنج زدن طرح انداخت هر چند طرح میزدند استغناء
 عاجز آمد و گفت یا رسول الله چهار کنج در دست مراست و ختم را
 نمی آید فرمودند از غزاله خواطر خود بعد از که چهارده هفت
 قام قیامت در دست قرار شد ختم رت نمی آید که پنجه
 در علم ظاهر و باطن و باطنی آن یافتند دیگر که را نمی شاید
 که اجتهاد او بالا تر از اجتهاد ایشان باشد پس اول
 ایشان حضرت امام اعظم است و شاکر دان او حضرت
 امام ابو یوسف و امام محمد و امام احمد بعد از آن امام قزوینی
 و امام محمد بن حنفیله و در غایت اینها در کشف المحجوب است
 آورده

آورده که حضرت امام اعظم است و بسیار کس از مشایخ
 طریقت همچو ابی ابراهیم و ابی ابراهیم و نقیض این عباس و غیره
 ظاهر و آشکاره و بعد از این مبارک و غیره چونکه علم
 و حکمت کما کون و فرف و اثبات کما کون و ضا و بقا و کونا کون
 و علم ذات و صفات خدا و علم جمالیات و شکیات و کمال
 داشت از این جهت شریعت محمد را صلوات الله علیه ترجیح داد که اصول
 و فروع شریعت طریقت و حقیقت است از الهام بر
 و از خبر رسول الله که هر کس سراج حق بود کسی را نرسد
 که بر اجتهاد او وفادار کند و بالا تر از اجتهاد او باشد پنجه
 حضرت در وایت میکند از رسول الله که چون حضرت بنی
 از اسان چهارم بر زمین آیدند به امام اعظم بگرد
 و دیگر مراتب او است که چون قیامت شود هر سردی
 از امام اعظم باشد از ستر تا بای موی ایشان بشمرند و از
 هر موردی عاصی داشتند پنجه در تذکره الاولیاء
 آورده که حضرت امام اعظم است و خود او رسول و ولی است

زبانهاستیم و بهر طبعها مقبول است که تواند کرد که رها شد
و مجاهدات او و خلوتش هده او نهایت داشت و بسیار
مشغول بود و با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صحبت فرمود
چون پنجشنبه بر سر روضه رسول در وقت و کشت اسلام علیک
سید المرسلین از روضه جواب داد که علیکم السلام یا امام
المسلمین و چنانچه که او این غایت غایت کرد و توجه
بقصد حقیقت داشت و در این خلق میکرد و خوف و شوق
تا پیش بخواب و بیدار میشد و اینها را پیغمبر صلوات الله علیه میکرد
و بعضی روز از بعضی اعتبار میکرد و این جهت بدار شد یکی از
اصحاب این بیرون بود از غیر این جواب رسید گفت خود علم
پیغمبر و حفظ منت بود و در هر یک یک چنانکه در آن متعرف
شوی و صبح از نیمه جدا کنی یکبار دیگر رسول را با خواب دید
گفت یا ابا جعفر ترا کیست اینها را نشنیده اند و اینده اند
فصل غایت کن و انس بن مالک را است که از رسول
که مرده باشد در امت می یافتند و نشان ثابت و کثرت
ابو جعفر

ابو جعفر هو سراج امتی و صفت
ابو جعفر در تورات بود و نیز انس بن مالک گفت
که ابو جعفر را چنان دیدم که اگر دعوی کرد که این میتوان
ستون زمین است و لیدر توانست کرد و اعتد و کریمان لنا
ان ذکره هو الملک ما کررته تیضوح و امام شافعی فرج
گفت جمله علماء عالم عید ابو جعفر اند و در وقت چنانچه
که روزی صوفی تا قصه امام بر روی مبارک امام طایفه
زد امام با و نکیریت صوفی گفت چه می کنی که فاعل حقیقت
هذاست شرفه و در این جامع امام گفت صدراعظم امامی بفرم که
چگونه گفت برو و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا
درین کار اراده خدا را در دنیا و آخرت و در امتحان تو
گفت درین کار اراده خدا را در دنیا و آخرت و در امتحان تو
که در وقت دل تو نیست بد بد شده است بران غم
در دست کرده و آن نیست و غم و کوشش کرده
اگر اراده و رضا حق تو موافق نیست و غم و کوشش

تو باشد و در عهد آنکه که نه ناید پس بنده را موافقه ارادت
 که مقصود بنده است که اول نیت و غرضم و کوشش از آن
 دوست بیکدیگر عالم را خدا میخوانند که این کار خود بخوانند
 که در خلافت امیرالمومنین حضرت عمر رضی الله عنه
 رفتند حضرت عمر فرمود است بفرستند در وقت یا عمر
 خدا را اراده خدا یا نه حضرت عمر فرمود که زبان او نیز نبرد
 که او در الحاد است و فرمود این طریقت است در مصلحت
 انقلاب و در بیان قضا و قدر نوشته شد در این مقام
 باید کرد از پنجهت صوفیان ناقصی چیزی پیدا کنند
 که جرح ایشان و عوام الناس هر دو را بشکند نه از
 علم ظاهر که هر یک یافته اند از علم باطن که هر یک از ایشان
 و غریب حد عالم حیات و ممات ظاهر شود و اثر اعتقاد
 نیت النبی صلی الله علیه و آله و ایت
 رجلا میمشی فی البحر و یطریق فی الهواء
 و یتراک سنه من سنن رسول الله
 اعتقادا

اعتقادا و بعضی اعتقاد رسول الله صلی الله علیه و آله
 ملعون در تذکره الاولیاء که بزرگ بود و سیر
 در شهر کافران افتاد و در بنیام که فرموده و آن کافر را
 در دین خود بود هر که بشنود آنرا میخوانند از هر جا و او
 روایت آن بزرگ را عجیب است خدا گاه برای این بود که آن
 کافر این عالم برود و سوختن و خاندن و فاسد شود
 کردند هر زمت نه و جلا متبلا شده را زنده از خاک
 بران افکار برودند به پیش آن بزرگ زیاده حیران ماند
 در این محبت بود که حضرت صلوات الله علیه دید حضرت
 را ازین حد سما که دند حضرت فرمودند که این عالم و
 که دید را اثر صدق بود تمام عمر در دفع کشتن و کرم
 را با شد این خیرا صد خدا را باشد چه عجیبی
 بیاید داشت که اگر مخالف شرع باشد اگر از
 عجایب و غریب ظلم شود و آن استعدا است و نشان
 تجلیات شیطانیست و جنونیت که آنچه در دنیا و آخر

و

فاما باینکه گفت پیش آن حالت شیطان بود و شیطان از راه لغزش
در امر دنیا و چیزهای دنیوی که او را باطل و زات متعالیه حق تعالی بود و چون
لحق حلال در باطن خود رسیده آنرا شیطان مسدود نموده از بند باطلات برآورد
چنانچه خواص و عاقلان را از مفسدات دور است سراب در بادی شیراز
تا غول چاهان را غریب در سرت و آنچه اصل بود ظاهر گفت و این نقل شده که
الاولیاست النبی صلی الله علیه و آله من اجتناب عن اللذات فانه
عجین من قوم منسکین یعنی خود را از آن ملک و المهر پس بدستی که آن
از خون مسکین است که دل از آن سبزه میوه و حالت شیطان میوه از آن
باید داشت که حالت عشق شیطان را که خود را یک نوع کفر است و کفر
و عشق شیطان نوعی مایه یار است اما عاقلان را این مقدار کافی نیست
آن ملکوت نقصان است که استیلا و کرامت هر چه مخلوق است اینجا
فرق کردن غایت مشکل است و نهایت و خوار و کبر معنای الهی و اندر ذات
بر کمال کرده و نشود و نشان فرق کردن است که موافق شرح باشد و قول و فعل
و اعتقاد و احوال و کار و خال و شرح باشند راه استیلا و کرامت شود و در
و آن ناموت است نقصان است که در امر الهی کامل می باشد و در غایت اجتناب

تا از محبت و محبت می پدید آید و بنو نیت حاصل شود و حسن و شریفان
 او را جز این نمی کند و اندک گرامت است و از حدیثی از امام حسن و
 که این حدیث است چون که نور و نور کند و رنگ این بسیار است و جز این
 او را نیست و این شده و اندک الهام است و از این به پیش شیخ خود
 که مثال حاصل است که شیخ گوید که راه یافتی از راه شیطانی که درون
 سبزه است و کل خار را کند و راه و افغان و گریه بسیار شود و
 کرد و اندک حالت همانیت و حالت شیطانی از آنست که اعتدال
 و سبزه و انسانی باشد و شیخ این طویل است و در این حدیث
 از آنست که در آنجا باید دید پس باید دید که اگر نقصان این
 چهار طریق که گفته شد خلاص باشد بعد از آن در مقام مقهور رسد و در مقام
 مشاهده و حکمت است و اینست که مشاهده و نگاه باید که الایات او
 لباً و الله لا حق و علیه و لا حق یخبر و حق و عبادت
 از آنست و چون محبت باشد و مقام محمود رسد و در آنجا حکمت
 محمد رسول الله معلوم می آید که کمال و عظمت حضرت رسالت و صلوات
 کند چنانکه مقام محمود حاصل حضرت است صلی الله علیه و سلم چنانکه فرمود
 من کانی

من کانی فقد سزا این الحق گفتند یا من سئل الله کافر
 و منافقان ترا نیز می پندند و صورت ظاهر من که او صانع است
 و اینست که حجاب حجاب آنکه که آقا بشیر و شکر کند بلکه صورت شیخ
 من که صورت اصل من شیخ نیست و در حقیقت حیات من شیخ است
 النبی صلی الله علیه و سلم من اخیای و یقتی ففقت
 اخیای از اینجاست حضرت امام اعظم و مجتهدان دیگر صورت
 شیخ دیده و کمال عظمی است از رسول او مشاهده کردند و از دیدن
 علم ظاهر و باطن که از این حدیثی شریعت که تا اینست های مقام
 است حق و باطل معلوم کردند و دیگران را فرمودند پس هر که از حق
 مجتهدان اهل سنت و جماعت بگذرد او خود گمراه است و شیطان
 از اینجاست شیخ بزرگ کمال رسد که مسئله را وضع کند و شیخ بزرگ
 که تابع ندی نیست از مذمت اهل سنت و جماعت که چنانچه
 مذمت شدند از پیغمبر و تپاس کنند که تابع از مشیخ
 نباشد و این باب از گوشه ایان بنویسد و از دیده و
 نظر کند و آن است که معرفت حق تعالی چون بر سرست پس گمان

و قهر و عقوبت پس حق تعالی در میان اندر یاس می رسد
 کرده تا خلق یاسانی گذرند و بهار سده کبریتش لقای است
 و آن قدر است و آن شد را بخت بسیار بود و آنرا است
 که تا کسی غلط بخورد و آن حضرت رسالت شاه صلی الله علیه و آله
 و طبع آن محکم کردند و آن خلفا را از بدین اند و آن سدر است
 و لکن در آید از غریب کرده اند و آن خطی است که به دست رسالت
 قول اند و رسول و خلفا را از بدین و بخت بدان گذر و خود را بر با کرد و
 قهر و عذاب که در رخ است این آراء صراحت است که احبنا الله
 طاعت مستقیم صراط الذین انعمت علیهم عبارت از است
 و بیکار نیست که معرفت حق تعالی چون در حق است نه است
 و در و شای آن است بر کند یک شای هدایت و دیگر شای خط است
 و نهایت شای هدایت است است که از افعال الیه نیست صا
 افعال الیه نیست اند و میوه آن دیدار حق است و منظر حق شدن است
 چنانچه جمیع انبیاء و فرقه رسالت چنان صلح و خلفا را از بدین
 جمیع و بیان ایشان باشند و نهایت شای خط است و در رخ است

الحار

افضحاب التمثال ما افضحاب الشمال اند و میوه آن کف
 منموم و حیم و ظل من حیتمو لا با بر دین
 لا کویم است و منظر خط است حق شدن است چنانچه خط
 و کافران و منافقان و تابعان ایشان باشند که لا مانی
 جبهه منک و کف منک است عبارت از است
 و بعضی شایانهای خود را از هدایت در شای خط است افتادند
 شایان خود را از خط است در هدایت در آمدند از است اما شایان
 از این دو شایان بزرگ شایان که خود را هم میگویند و آمدند و آمدند
 غلط عظیم باشد بیکس و نمیتواند الا با شایان و الدما شایان
 بار بقیه ظاهر است که غدر کناه هر است از عباد و عجب
 حصادت بدتر است از کناه پس کناه از شایان خط است
 بعد که پس آمد به شایان هدایت در آمد و طاعت از شایان هدایت
 است چون عجب است به شایان خط است آمد چنان اسلام شایان
 است اگر کسی در اسلام حلال را حرام داند و اعتقاد کند و عبت
 را است و داند و یا است را به عبت اعتقاد کند از شایان هدایت

بالبیان ضلالت در آمد و اگر شرح این بدست شما بدم در ازین بود
بعضی از آنجا که اما عقلا را اعتقاد کافیست و فرق شما بجای
و ضلالت عند کرده است و رسول او و خلفا را شدید و علم بچند
کردند پس هر که از قول اینان و متابعت ایشان بگذرد او را که در حق
بانت نیست شریعت است که گفت ضلالت و الله الا مثلاً کلمه
طیبه کثیره اصلها ثابت و فرعها فی السماء و فی
الارض کلمه حقیقه یا ذی برهان و یقرب الله الامثال
لناس لعلهم یحکمون کثرت الایاتین بدیهه و یقرب
خدا تعالی کلمه بکسر زاکر کلمه توحید است مانند درخت پاک که هیچ
ثابت است در زمین و در آسمان و در هر وقتی باران در دهنش
حق است میوه در میوه خود و در هر وقتی باران پرور کار خود یعنی
از ابد اما استبداد است که در قدرت باطنات و مجاهدات و محمل
و در هر وقتی توحید و معرفت حق تعالی گوناگون حاصل میشود و بقدر
توکل و ترک تکیه بر نفس و بر غیر حق و مثل کلمه حقیقه که
شجره حقیقه است از جنس ثمر فوق الاثر من ماله
صحرار

من قرأ بر نیئت الله الذی امنوا بالقول الثابت فی
الحیوة الدنیاء و فی الآخرة و فیض الله الظالمین
و لیفعل الله ما یشاء یعنی و مثل زو سخی پاک که کفر است
مانند درخت پاک است که چنانچه شود و بکند که کشته از روی
کمیت او را ثابت است حکام ثابت میگرداند خدا تعالی آنرا که می
اند بسختی است و محکم که لا اله الا الله محمد الرسول الله است و در دنیا
و آخره فروگرداند خدا تعالی ظالمان را تا بکند و حید راه نیاید و در
و در وقت نزع و در وقت سوال منکر و میگرداند خدا تعالی آنچه
از تثبیت قومی و اضلال جمعی اگر اخوان جوان هر که در امانی بران
محکم حکم است کس را چاره جز تسلیم نیست پس باید دانست که غیا
و نزول محل آیات و حدیث متشابهات میهند ان در یافتند
مفسر انام اعظم و متاکردان او بعضی آیات و حدیث را با الهام
و عنایت سبحانی یافتند و بعضی را با جهتها خود ما را از آن
که در تامل آیات و حدیث متشابهات را اینچون که در علم ظاهر و باطن
یافتیم و در تامل و تشبها و پیچشها بسیار است و اگر در تامل آن در ایم

کراهتیم جنابکم الله تعالی الذین فی قلوبهم غش و یفتنون
 ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و یفترقوا
 تاویل و ما یعلم تاویل الا الله والوا
 سخون فی العلم یقولون انما به کل من
 عند ربنا و ما ینکر الا اولو الالباب
 یعنی اما انک بیکه در دلهای ایشان کجی دنیا است پس
 متابعت میکنند خیر را که آیات تشابهات است یعنی
 معنی و مشکل است از آن شکل مطلقند برای خوفش که در
 ایمان باشد یا الحاد یا بدعت یا اعتقاد فاسده و غرایم طلب
 داوود فاسده که تجلیات و مشاهد حق تعالی است یا ادراک
 باطله که در ذات پاک حق تعالی گمراه میشود و نمیدانند که تاویل
 آن آیات تشابهات مکر حق تعالی و دیگر میدانند که باشند
 در علم یعنی علم الله که حقیقتش را میدانند میگویند که گوییم
 بآیات تشابهات که همه آیات تشابهات نزد پروردگار است
 که صفت جمال و جلال او است بعضیها را مظهر صلال کرده بعضیها
 مظهر غیب

مظهر صریح و پند پذیر نشوند مگر خداوند مقول صافیه و کلام خفیه
 در آیات تشابهات چنان فرمود که انک لا تهدی من ان
 احببت و لکن الله یهدی من یشاء و ما فی یمو
 و انک لا تهدی الی صراط مستقیم و یمو
 فرمود لیس علیک هدی هم و لکن الله یهدی
 من یشاء ضدت آیات غف که ان نفعت الذین
 یعنی هدایت فاسد است بجهت انهدایت غیر از خداوند
 که هو اعلم بمن ضل عن سبیل الله و هو اعلم با
 المهتدین اشاره بر آنست پس هر که انهدایت یافت
 دل انکس نرم شد و انکس را قواعد هدایت روشن سازد که تو
 هدایت یافت پس بدو دل تو همچو شمع است که تعلقات کفر و شر
 و غفلت و عصیان ببرد اما انک لا تهدی عبارتست
 که شمع کفر تو دل سوخته که فیه کما احجازه او شد
 فسوة اثر کنند ان نفعت الذکر عی عبارتست
 که شمع کفر تو اثر کند دل نرم را شمع تلین جلوه دهد

قلوبهم الى ذكر الله واينهم مني ازايه افمن شرح
الله صدره للاسلام ومن يضل الله
فما له من هاد روشن ب که وما انت بها
العي عن ضلالتهم ان تسمع لا من ثومن
بايقنا فهم مسلمون وایه ومارمیت اذ
رمیت ولكن الله رمی ضدت مارتقل
املك لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء
الله یعنی ومارمیت اذ رمیت ولكن الله
رمی عبارت از مقام محمود که یدالله فوق
ایلیهم اشاره از انست و حضرت رسالت و رسول
حق تعالی که کان نبرد که عین خداست لا
ملك لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء
الله خطاب به وایه و مستغفر لذنبك وللمؤمنين
والمؤمنات ضدت کلمات استغفر لهم و
لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة
قلن

قلن یغفر الله لهم به اول در شان مومنان است
وایه تا اندر شان منافقات و کافران که ولا
قطع کل خلاف همین هماز مشاء
بنیمیم عبارت از انست یعنی آیات قرآن متضادند
الله نزل احسن حدیث کتابا متشابها
مناقی که راقی بقا تضاد قرآن الهام کند و بیابا
صفه و انست که تقشع منه جلود الذین
مخشون و بهم تمیلین جلود هم و قلوبهم
الی ذکر الله ای لذکر الرحمن القرآن و
که حق تعالی الهام نکند در اوید آن در آید و کفر است
همشاه و در ملت خود بخود و دیگر در نوکراه شدند
الکر که گوید که از کجا معلوم است که ایشان کراه
اند که نیم که تقشع منه صفت ایشان است
و دیگر من لم یکن قلبه منورا بنور ایمان
یتلذذ بصوة القرآن و لا یوثر من عطفه

اگر دل ایشان منور بنور ایمان و حق از نور حق معلوم نمیکردند
 و باطل را اختیار نمیکردند و علماء الهی نشسته و جفاقت از نور
 ایمان حق را می دانستند و باطل را باطل که الله ولی
 الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الى النور
 والذین کفروا اولئک هم الطاغوت
 ینخرجونهم من النور الى الظلمات اولئک
 اصحاب النار هم فیها خلدون پس بایستد
 که در آیات متشابهات و احادیث متشابهات
 حق را متفرقان درگاه حق را از تاوید آن خبر دلخواه
 امام اعظم و مجتهدان الهی شریعت جماعت که آنچه قالی جو
 بیان کردند و آنچه قالی جو بجهنم بجهنم گفتند که کلمه
 الناس علی قد عقیق لهم عبارة از است و لای
 گفتن بنود پنهان داشتند چنانچه در تصوف سلفان
 بایزید بطایفه قدس بره حالات و صفات بسیار داشت
 مخصوص در ترقی و اثبات و در فنا و بقا و الهام و وسوسه
 و تجلیات

و تجلیات مشاهد که سالک بااذب اسیر و طیر مشایخ
 پس از استاد اسیر و طیر تا آنها محققین حدیث و احادیث
 نوشتند پس اگر در ترقی و تفسیر و در اثبات نیافت چنانچه
 بایزید قدس سره در نیتقام بگوید که از و پرسید که رسیدن
 به مقام چه مقدار است فرمود از حدیث که لم یبق امر
 که خدا را هست را نیز نیست بفرمود در حدیث قدسی قبول بود
 صفت نالقه این گفتن او از صفات بفرمود چنانچه سمع و بصیرت
 از آن بنده عادت است مخلوق با و ام که خبر توقع نیامد
 بنده نشنیده و نه بیند خواه در هر باشد خواه باطن حق می شنید
 و بیک پیش از وقوع آمدن بداند و بپیش از پیش از وقوع
 او قدیم است این چنانچه که عالمی باشد که پیش از ترقی
 عبادات معنی انرا محیط است از همه صفات که اگر
 در اثبات که بایستد در فنا نیافت چنانچه حضرت
 بایزید بطایفه در نیتقام بفرمود که مرا بخیز
 هر حال بگو که رضا را موافق رضا حق بگو یعنی

آنچه حق است میخورد تا نیز میخورد بعد از آن بر عکس شد که رفتی
 ما موافق رفتی و حق بگویند گفتی او از بیم تو کفایت که در فنا
 مرشد هست و خبر بقا ندانست چنانچه حضرت سید السنا
 صلعم را فرمان آنکه قل لا املك لنفسي نفعا
 ولا ضررا الا ما شاء الله و دیگر ولا تقولن
 لشيء اني فاعل ذلك فقد الا ان يشاء الله
 چنین آیات و حدیث موافق این در مقام بقا است چنانچه
 شاه اولیا علی کرم الله وجهه میفرماید که معرفت در بی
 نفسی است اخرایم پس حضرت بایزید میگوید و حق
 مطلق شد هر چه دید از خدا دید و در عالم بقا در مشاهده بود
 اینچنان بود که گناه و جویو لم اکمل از زمین جمع مطلوبان
 دنیا و آخرت قطع شود و افاضت حقیق بر وجهه کند و از
 تری هستی خود خشنود و موت را بوی حاصل کند و از
 خودی خود بویس یا اراده ضابط حقیق هر جانب که
 روان شود بنا بدکناه و جو آدم از دل جهان بدان جانب
 روان شود

روان شود و خود را در میان نمیداند که اراده فرما اراده
 او و اراده او اراده است پس اگر کسی شکایت داشت و در
 بقا کمال یافته بود و نقصان بقای آن بگویند یا حق بگویند
 در نقصان است چنانچه حضرت بایزید بطامی در بقا کمال
 نیافته بود و نقصان بقا آن بود که میفرماید که خود ای قیامت
 همه غلایق در زیر لوی حضرت سید خیرند و حضرت سید
 زیر لوی ما این نقص در تذکره الاولیاء است که خود در حد کمال
 همه خدا را دید و خدا را در خود دید که این سخن میراورد و در اوسط
 مقام بقا رسید به جانه ما اعظم شاهد گفت و چون در مقام
 مقام بقا رسید فرمود که ما و اولاد الله قطع کنی نواد و اولاد
 الله صلعم هرگز نرسد و علمت حضرت سید شریع او دید
 و تحقیق کرد و فرمود اللهم انما الاشياء كما هي و
 انما الحقيقة الشرع كما هي چنانچه در تذکره
 الاولیاء نقل شده که شیخ بایزید بطامی گفت من هزار
 سال در بویست بودم و در همه هزار و یک در دنیا و آخرت

او بریدم و کمر از او بگردیدم و فرمود انیدم ای پسر دیدم چون فرمود
 پس بفرمود نظر کردم بایزید را دیدم و هر چه دیدم فرمودم
 و بعد از آن او جزو دیگر بود پس چهار هزار بار دیده را خطم کردم
 و به نهایت دیدم پس چندان فرزان به نهایتی برستم که گفتم
 بالاتر ازین هرگز کسی نرسیده است و برتر ازین مقام من
 نیست چنانچه نظر کردم بر خود و در کف باریک ازین دیدم
 پس معلوم شد که نهایت احوال اولیاء است نهایت
 و نهایت انبیاء را غایت نیست پس روح من در همه ملکوت
 بکشت و بدشت و در هر چه بود و نخواهد هر چه پیش آمد هیچ
 انکساف نکرد و بجان هر نفسی که رسیدم کردم و چون
 بجان محمد مصطفی صلعم رسیدم انجا همه هزار دربار نشینی دیدم
 به نهایت و هزار حجاب از نور دید و انجا اول دیده قدم
 نهادی بسو خیمه و خود میاد و او را خیمه از بهشت چنانچه
 چنان بدستش شدیم هیچ ندیدم و هر چند خواستم که هیچ
 خدا بخیمه حضرت صلعم نتوانم دید و هر چه ندانم با کمال حق
 رسیدن

رسیدم بقدرت من هر چه داشتم بگویم رسیدن زهره ندانم
 یعنی هر کس بقدر خود حق تواند رسید که حق با کمال است اما هر
 بنده که در خود مقامی نیفتاده رسیدن را ندانم و الله لا
 جرم تا و ادراک الله قطع نمی تواند بود و هر کس بگوید
 پس بایزید گفت ای پسر چه دیدم فرمودم تا از منی
 تو مرا راه نیست و از خود خود مرا اندر نیست هر چه باید
 زمان شد که بخند می توانی تو از توئی تو در متابعت هر چه نیست
 که هر عرصت دیده سوختن خاک قدم او انکساف کند و در
 متابعت او مداومت نفس تا تواند دیده و لمر
 من الخصال خاک کن هر چه خاک راه او پس بایزید با من
 تا قالی ام او را بنده باشم بنده کو خاک آه او کرد
 تو یقین دان او بوسه می دهم حق رسیدن چیست خواهد دان
 از دو عالم و انجا بگردیدن اصل نوع شرح دیدن بود
 نفع هیچ سفدن بایزید ام چون حضرت بایزید بسطی
 سلطان العارین بود و توده او زبان همه مشایخ بود چنانچه
 حضرت شیخ حسین بقدر لور میفرماید که بایزید در دنیا
 ما چنانست که حضرت پیران در میان ملائکه پس از انجا

تا آتشها بنزد از اجالته و واقعاتش را پنداشد و است
از استغراق که آن مخالف شرح بود از انوار شریعت مدام که آنها
که نیافت که علمای ظاهر و باطن که بکلیت نرسیده است مشفق اند
چنین از بزرگان مابین چیزی تا بوقوع آمدن ظاهر کرد و گفته
اند و نوشته اند اگر موافق آیت و حدیث نبوی و قول خلفاء
اربع و مجتهدان اهل سنت و قیاس باشد زیادت و کمیت
هم باور نیست و حدیثی است که هر فرقی باشد متابعت ظاهر
و باطن حضرت رسالت و خلفاء و راشدین و علمای مجتهدین
چنانچه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله صلوات الله علیه و آله
در کتب بار خف و خفته باینده خواست که این نماز و غیره میگذرد
شواهد حضرت عباس علیه السلام را در خواندیده و گفته اند باینده
این نماز نیست شواهد که در نهانیت و طاعتش زیاده که اگر
کسی نماز معنی میکند در سانس و اگر بر قدم گذارد آن نماز است
که خیر الامور و وسطها اشاره یعنی ترک نماز کرده
یا و خدا کردن است اما در میان دنیا و آخرت خدا کردن است
که چه میان دنیا و آخرت غرق نشسته هشدار
نماز دریا بیکوثره کرد که حضرت امام عظیم
چون

چون سید را جمع کردند درون کعبه داشتند و در کعبه
نماز گذارد و یک کعبه را نصفه آن خواند بر سر یکبارگی
استاده و نصف دیگر قرآن در هر دو کعبه بر روی پای
خواند بالا را بر کشتان چون نماز او کرد دعا کرد که یا خدا
که در زیاده سید بر ما عفو کن فرمان آمد که (امام علیه السلام)
بالا نگر چون نگر نیست لوح محفوظ را دیده همه سید جمع شدند
نه که بگویند نه زیاده فرمان حتی تا آمد ترا و تا بعد از آن ترا
بخشیدم تا تمام قیامت پس اینجا قیاس کن سید که خفته
امام اعظم متابعت ظاهر و باطن حضرت رسالت کرد
و در رکعت نماز بر سر کشتان بار گذارد و خفته باینده شواهد
گذارد و متابعت ظاهر که بار عید و طاعت کعبه گذارد
نیز شواهد و نیز که خفته خواهد بود و الله بدین نقش بند
قدس ده خواست که متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم کنند در خواست بنمایان جوین خوردن گرفت اما موافق
طبیعت او نشد چون درین حدیث میفرمود که خفته که خفته را در
واقع دید که حضرت پیش میرفت و نقش قدم را بر پس

ظاهر شدند و خولهم بها و الله من خواست که قدم خود
 بالا برافشاند قدم حضرت بنده تا من آن رسید چون از آنجا
 بتدبیر شد و حضرت از پس بدند فرمودند ای
 بنده و ایندی نتواند قدم بالا قدم من نهاد ترا حاجت
 ندیدم نتواند متابعت خود را که من خود هر چه خواهر خود را
 چون نافع تو نیست و نیست که حضرت امام غفر
 الله عنهما فرمودند از آنجا که یکبار خود و برادر
 تا خواستند اوقات ضایع میشود و حضرت بنده و الله
 ظاهر روایت کرد که پس و بعد از آنکه امام غفر
 الله عنهما ظاهر و باطن من نشسته و بار بار از کرده اندیدم
 و در دست و سر من از بار بار و بعد از آنکه حضرت
 پس من چهاره استایش او شوانم کرد که استایند او حضرت
 را است ایستادم است ایستادم که هوصل ج احسن
 و کجی سوخته نیست است ایستادم که ظاهر و باطن
 و هیچکس نتواند ظاهر و باطن حضرت را است ایستادم
 متابعت کند که حضرت بنده است ایستادم
 که آدم

که آدم و همه بفران فرستاد و بکشد و فرام که نام
 او نوح است و کثرت او ابو حنیفه است و راجع و زنده کند
 و چراغ است و زنده کند و زنده کند و زنده کند
 و بعد از آنکه حضرت خود کرد و ظاهر و باطن متابعت کند
 و که نتواند ظاهر و باطن متابعت کند الا ابو حنیفه
 که نام او نوح است و علم ظاهر و باطن مرا و ارج دهد
 که بزرگ را در فرموده خوردن حضرت را است
 صحیح شد بعضی گفته که همراه دوست خود زنده و بعضی گفته
 که پدوست آن بزرگ را که بزرگ خوردن گرفت که است
 بنده بدست می آید و نیست که بزرگ را و از بزرگ
 خوردن اشکال آنکه که حضرت بنده سوخته پاره کرده خود
 یا چهار باره ناکاه ندارد شنید که موافق نفسی با رجه خود
 پاره کن تا متابعت من شود و حضرت امام غفر
 الله عنهما حاضر تر است است ایستادم بودند و عالم ظاهر و
 کابله و زنده و بعضی بزرگان در علم باطن کابله و زنده در علم
 ظاهر و بعضی بزرگان در علم ظاهر کابله و زنده در علم باطن

اسرار عشق و محبت بدست دل و لعل و انوارش که در میان
 از دست نشد بلکه فریاد بدین فریاد او در مشغول
 عقول شد و محبت هر روز با فریاد منقوش فریاد او در
 یا همیشه نصیب نمی بگذارد همیشه فرمود که یا منصور خواب غفلت
 و اما تا بسوزاند آتشها فرمود منصور به آتشباری کرد و قطره
 و از دست نشد که آن خود مشهور شد در به اختیار با چرخ
 او گفت که از دست شکسته هر کس که یک قطره شراب بر او
 منت می آید از دست نیلوم بلکه فریاد بدین فریاد او در
 قطره از دست شد و فریاد از آتش بر او در و همچنان که از زبان
 ماضی از وجه حالات و احوال از وجه عشق و محبت خفا
 ظاهر شد یا بعد از ایشان از کسی ظاهر نشود انرا اعتبار نیست
 زیرا که تا کعبه حقیق رسیدن در راه جزیره حاصل شود اگر
 حوصله باشد انرا پنهان کند و چشم نیاید و بصفت
 ما ز انع البصر و ما طغی موصوفه خود را که
 حوصله نباشد ظاهر کند و عوام الناس که راه نهند و در
 تقلید

تقلید پیدا کنند و این گناه بکردن او است که ظاهر کند
 چون که ظاهر کردن اسرار الهی کفر است **النبي صلى الله**
عليه وسلم علیه افشاء اسرار و بویقه کفر
 و احوال رسیدن کعبه حقیقه ای و در قرآن بیان کرده است
 رسول او نیست فرمود و خلفا رسیدن و علم و جهل و تحقیق
 کرده اند که مدد و عقاید شریعت شمر جعلناک
 على شریعة من الامر فاتبعها ولا تتبع
 اهلها **النبي صلى الله عليه وسلم** انما
 جز این باشد که راه نهند و در **النبي صلى**
الله وسلم علیه کل طریقه زدنها انما
 فهو فدا یق پس ای مالک راه حق احوال طریقه
 شکر ختم مانده این احوال کمال است که مانعان راه اند که
 احوال مانعان شد طفلان ما را نیز این حالات و احوال
 لغو و فانی که در عشق و محبت است نیز لغو و فانی است و در

تیز بود پس از آنکه از آنجا برگردم و ایشان شدیم چنانچه حضرت
 رسالت صلوات الله علیه در واقع میفرمود و کفر با رسول الله را نه بندگان دوست
 که قهر کنون و سوا قهر شرع باشد که راه خدا نیست ازین قریب سخن میرسد
 اینجا که لفظ کفر که شریک خدایه بود و غایب و بول هر جا می افتد چون با
 بزرگ گفتگو که از آن در ایشان شد باز زبان چنانچه که در ایشان
 و سخن باشد از اینها عقاید غایت لطیف شد یعنی از آنجا که در آن
 هیچ نمانده هر چه باید در آن اندازد و غیر و شرک را ندانند و فاعلی
 خداوند و فاعل مخلوق که بنده است نمیدانند و همه را و الی این نحو میگویند
 که در حق واحد است که همه او است و فرق میان بیگانه و دشمنانند
 که کفر و کلام است چون با این تصور شد رفته خود معلوم کند اما باید
 که از زمان اتم شریعت در نشود تا هلاک شود چون که بعد از مسند رسالت
 شریعت پاک گفتند است از بول و غایب کفر و شرک و از اوده که
 غفلت و عصیان و کفاره و از نده است از ایشان قرآن و احادیث
 و پوشاننده است قیاد شده و عقاید شرعی است و معا علی
 التي رسول الله البلاغ من آنچه شرف بلاغ است با اویم
 تو خواه از سخن بنده گیر خواه ملال و از این سخن که مقصود
 که ما رسیدیم

که ما رسیدیم تو با در رسد و ان هذا اصل طمستقیما
 فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
 فلكم وصيكم به لعلكم تتقون والله يدع
 الى دار السلام ويهدي من يشاء الى اصل
 طمستقیما ما حوت که از او در ایشان خبر شد و در کوفه
 تو خدمت از سبب جوست که از بول و کفر است
 آنکه که بافت و لایق است غلبه و انفس که نیافتند و از ایشان
 پس طالب باید که در طبع حق متقیان باشد و خط ملول شود و در آن
 و مجاهدات بشعور از دنیا نجه که شیخ و فواید معجزه
 هر یک در آن است چه در عبادات و ریاضات و غول و غیره که
 و قیصر و طایفه نیافت پس شیخ کعبه و امر در شیر و زرد از آن
 حقش بنسب که در است بصلح نیاید بقیاب باید پس آن مرد گفته
 شیخ که در شیر خورد و در خواب و شش که از حضرت است از شیخ
 معلوم در جواب و در گفته که است سلام میگوید و میفرماید که
 و ما مرد باشد آنکه که در کاه ما آید و در غیر تو که در کار است
 اگر طاعت و قبول نبود تو رفتی لایق نیست و در وقت متقیان

بودن به از کشف و کرامات و سلام ما برین و اننون
 معر و برساند که کشف است بعد از این که بیدار آید
 که روزی حضرت صیبه بار ساری بود که بعد از آن
 با شوق میگردید حضرت عیسی فرمود از این خدا انکار خواه
 تا روا شود کشف شرم دارم که پیش ازین چه خواب که مرا اسلام
 روزی که در درگاهش داد
 در بیان نبوت
 ولایت و احوال آن انی غیر حضرت است که در حدیث
 و اکرم و اشراف است از ائمه و مرسل و الوالعزم صلوات الله
 علیهم و علی آله و اولوالعزم بهتر اند از مردم و در حدیث آمده
 از نبی و نبی است که از بیک قوم او را بشنود یا علم کرد
 یا خواب بیند و تابع صاحب کتاب باشد و برتر یقین است
 چنانچه در شیخ موسی و شمعون بعینه مرسل است که وحی
 از جبرائیل یا فرشته دیگر و علم نبی باشد و خواهیم بیند
 و الوالعزم است که این صفت که گفته شد هم او را باشد
 اما ام یقین باشد و مع اولیا و کاند و حدیثی و حدیثی
 یک از نبی غیر از نبی که نبوت بعین از جهل است
 هر خبری

هر خبری و شمر که بعد معلوم کردند و احوال و احوال روح
 و تزکیه نفس و تصفیه دل و تعلیه روح با تمام رسانیده بودند
 و هم فکر از رزق حجاب که در میان نبی و حق تعالی است
 که در حدیث آمده
 الی صلی الله و سلم علیه ان
 الله سبعین الف حجاب من نور و طهارت
 و خوف فائمه انداشند و معلوم بودند از کفایت و کرامت و نبی
 سنو حجاب طاهر شد از اذن است که نبی که کفایت و کرامت
 در راه و در این همه جا حد نبی شد و عظمی از کفایت و طهارت
 شریک نیست و خوف فائمه دارد و مانند طاهر و پاک است
 نبی متابعت کند شیعی شود و پس تابع بحریمه متبوع نبی شد
 اگر چه از رزق حجاب و عظمی و کرامات و خوار و عباد
 ظاهر میشود که آن مجرب نبی است که متابعت ظاهر و باطنی او
 میکند و اگر مخالف متابعت نبی باشد آن است که از حد
 چنانچه فرعون سر برافراشت و نبی را چنانچه خبر و شمر
 ظاهر و باطن کرد که نبوت و طریقت و حقیقت تا او و تا
 بعان او حد غلط نیفتند و اگر چه کار کند بعینه خود که

حق گفتار بعت علی باشد اندر و مسوخته گویند نه الهام
 زیرا که الهام و مسوخته نزد یکدیگر در غلط افتند و غوا بر الهام
 نبی بلا تک الهام حق و علی است هر کار که کند راسته باین
 نبی را مستحکم و دو کار نایم از سبب نبی روگردان شود که راه
 میشود چون که شیخ بیکار است و ولی تألیف است متبوع و دو
 بحر تبیک از دهی بر غیر سده جای استیلا زیرا که از اولیا
 چیزی از تصرفات ظاهر و باطن نموده میشود که این حالت
 مستندی و متوسط است چنانچه از سید عبدالقادر که در کمال
 که در او ایستاده که نام او علی و مشهور است سر بریده پیش و نام
 عزیزان دیگر چون کیم که سخن دراز میشود و چون شیخ
 شد و دیدند در طواف قبله در خوف و الهی و میگردانیدند و دعا
 میکرد و میگفتند خداوند خدا را تعالی را به بخت می
 تعویذگان را پیش خود میگردانید که ایشان دانند سبب است
 و از انبیا و اوصیای بر سر هر کات و کفالت جزو انبی است
 اند و امر باری ظاهر نیست زیرا که هر کس که او را میبیند
 بجهت چون بحر و اولیا و امت چون خردند که آب پیرون
 میچکد

میچکد تا یکی در عالم شهر در کتب و در هیچ خبر و روش
 همچو در یا پیش اندر حجتی را علم ان النهایه
 الا و لکن بابت انبیا فی المحبة
 و العرفان و التوحید و التایقان و التوکل
 و المشاهدة و تجلیات الالهیه
 و الربوبیه و فی العلم و الحکم و العقل و الشجاعت
 و السخاوت و من کل وجه و بشری و باب
 قلوب محقر است که متبوع همچو پادشاه است و تابع همچو
 امر او و زرا و لشکر او و ایشان بمرتب پادشاه که خواهند
 رسید اگر چه جاه و چشم بسیار بدان از زمین و حاکمان
 می یابند که حالات و احوالات و از معجز نبی است و از
 کفایت که انبیا و انبیا و بابت اولیا و علم از لایحه
 لایحه القرب و المآله زیرا که آنچه نبی در نبوت ظاهر
 حق یافته است الهام و ولی را بیکار در عالم با احوال و اولیا
 و صلواتی که چنانچه در باب حضرت است چنان صلوات که

اليوم اكملت لكم دينكم واتممت
 عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً
 خطيب پسر سيد و علم شرع تمام شده تا دلی حکم قرآن
 و شریعت حضرت رسالت محمد صلی الله علیه و آله و قبول کنند
 و بی نباشد و ولایت علی علیه السلام نهایت انبیا است
 الاولیا و این معنی دارد پس نبی از دلی اکرم و افضل است
 در هر باب زیرا که اگر افضل تر بود متبوع نمی بود و اگر
 ولی را در حوصله ولایت نقصان نبی جویایع نمود
 پس متبوع از تابع بهتر باشد و در هر باب زیرا که اهلدار
 معجز نبی از اراده حق تعالی است و یا خواست نمی باشد
 تا دلیل شفاعت را و راه بیایند از آن و کرامت
 ولی از خواست ولایت و یا از روی ریاضت باشد
 اگر انصاف کنند استدرج او شود و اگر انصاف نکنند از شرف
 ایمان یقین حاصل آید و ولید شود و بوقوع حق
 پس معجز نبی هدایت است و کرامت و ولایت
 ولایت

۵۲
 ولایت نبی و دلی و کرامت و ولایت نافع خود است و دیگر
 آنکه گفته اند که الولاية افضل من النبوة
 و ولاية النبي افضل من النبوة
 النبي لا من ولاية الولي زیرا که ولایت
 ولی محتاج به هدایت خود است و خوف قائم دارد
 و ولایت نبی خود هدایت یافته است و نجات از خوف
 قائم دارد اما محتاج به هدایت دیگران است و ولایت
 نبی بیکسان رسید و نبوت یافته و ولایت نبی بیکسان
 و نخواهد رسید که مرتبه نبوت باشد تابع نبی شد از جهت
 اولیا بمرتبه صحابه نمیرسند و صحابه بمرتبه انبیا نمیرسند
 و انبیا بمرتبه مرسلین نمیرسند و مرسلین بمرتبه اولوالعزم نمی
 رسند و اولوالعزم بمرتبه حضرت رسالت نیناه صلی الله علیه و آله
 نمیرسند که قائم انبیا است و نبوت انجا ختم شده و لکن
 رسول الله و خاتم النبیین عبارت از آن
 و چه گویم در لغت او که زبان همه فلاحت گذشت و از

کمالیت و افضلیت که بر همه خلق و انبیاء است و حق تعالی
ست که لا اله الا الله خلقه فلا اله الا الله
ارسلناک الی رحمة للعالمین در آن آیه
و ما ارسلنا الا کافرة للناس خطیب است
که هیچکس از انبیاء بر همه انس و جن مبعوث نشده
دقیقتی که آن قافیه است و سبب اولاد
نرسیده به امت شریف فاذا ذکر و حق اذکر
و سرخی الله عنهم و سرخو عنه
محبوب و محبوبه شرف شده اند که کثرت
خیر امة اخراجت للناس عبادت
از انفس و خیر المقرون قرنی اشاره بر
والعصر هرگونه عمر محمد الایدی عمری هرگونه
بر زندگانی تو ای عمر انهم لفی سکران هم پیروز
در خبر است که کوه طوحی تکا موسی و صفت حضرت
رسالتی چنانکه کرد موسی گفت یا بار خدا یا در قرنی
سخن

سخن دیگر آن چون روا باشد اندک که از موسی تو محبوبی او
محبوبت فرق میان حبیب محبوب بیدار است این مرتبه
محبوبیت از همه مرتبها بلند باشد خصوصاً از مرتبه خدمت که
واتخذ الله ابواهییم خلیلاً و از مرتبه کلام که
فاخلع نعلیک ندا آمد و حضرت رسالت را خطاب
اند که با نعلین بیا تا کرد نعلین تو بر شش رسد و از این خبر
شیخ طاهر قدس میفرماید رفت موسی بر باب الطیبات
خلع نعلین آمد شش از حق خطاب چون نزدیک شد از
نعلین هر کشتند و او المقدس غرق در باز در مراجع
شیخ ذوالجلال میگوید و از نعلین بلال موسی عمران الکریم
بجوشه هم بنود انجاش با نعلین راه این عنایت
پس که بر جاها او کرد مشی با چاک در گاه او چاکش را
کرد مردی کوی خوش داد با نعلین را شش سوی خوش
موسی عمران چون رنجهت بدید چاک را و ارجان ترنجه
کفت یا رب لعلی او کن مرا در طیفیت او کن مرا

هزاره هر سال عاگردند و نام تا شوند از امت اسلام کرم
 ایشان داشت این هجرت تمام لیک علی بن ابی طالب
 النبي صلى الله عليه وسلم عليه بعد مني ثلثا
 عشر نبيا انهم كانوا من امتي پس باید دانست
 که حضرت رسالت پناه صلعم از همه انبیا بهتر است زیرا که او
 اصل است دیگران فرع اند که از نور او افروخته شده اند این در
 نور نام روشن است اگر کسی گوید که اول نور او بود و نور
 چراغ ظاهر شد باو ظاهر باشد و غم رقی عالم دارد
 اول کلکبران و بخاران بنویخته تا عمارت سلطنت او بکشند
 بعد از آن فرشتان تا خوب بتر بکشند بعد از آن طباق
 تا نفع خوب از دست بکشند بعد از آن امر او در این بیند
 پس از همه کس بالاتر باید بچنین حق تا بعد از او فریدن است
 و در میان او فرشتگان را فرید تا زمینت منظم است و آنها را
 باشد بعد از آن چون را فرید تا بعد از نظام فرشتگان ایشان
 زبیدی را نظام دهند بعد از آن حضرت آمدیم و بعد از آن دیگر
 تا نظام

تا نظام دین و دنیا ایشان دهند بعد از آن حضرت است
 آنکه که بارش همه انبیا است چنانچه شرح نجم الدین را زنی
 در هر سال العباد آورده که معرفت حق بعد از زمان حضرت ام
 همچو کندم بعد از زمان پیغمبران دیگران همچو آورد و در زمان
 حضرت رسالت پناه صلعم همچو نان فو که بالاتر ازین باشد
 تا تمام قیامت دیگران که حق را اول گداه ظاهر میشود
 بعد از آن هر که در حق بعد از آن ظاهر میشود که بالاتر
 از میوه دیگر باشد بعد از انبیا افضل و اکرم و شرف ابر
 المومنین حضرت صلی الله علیه و آله که بجای افضل مومنین
 شد که بعد از ایشان است و بعد از آن امیر المومنین حضرت
 عمر است که بعد از وی است بعد از آن امیر المومنین همان
 رح که بعد از وی است بعد از آن امیر المومنین حضرت
 رح که بعد از وی است و جمیع صحابه بعد از آن اولیا است
 از صدق و راستی و شهادت و صلح بهتر اند اگر چه از ایشان
 کشف و کرامات و خوارق عادات و عجایب و غایب ظاهر شده باشد

چنانچه که از امام احمد بن محمد رسیدند که بیدار است که از
 صبیحه رسول گفت که راست خواندند که از آن که از آنست چنانچه
 از اولیای امت و صلوات الله علیهم فرمود که ایمان صبیحان بخواند
 حاجت بران برآید و ایمان دیگران ضعیف است که از آن
 قوت برآید و محتاج اند که بیاورند در ایمان ایشان قوت پیدا
 شود و صبیحان هر روز دو بار حاضر شود و هر بار تسبیح صلوات بخواند
 چنانچه بزرگان گفته اند که عالم کبری است و عالم صغری است
 کبری درای برش است و کبری و صغری و کبری و صغری و کبری و صغری
 علم است و توحید و تحقیق و تجلیات و مشاهدات و قرب حق تعالی است
 و عالم صغری از عرض تا تحت الارض است و دانش صبیحان در عالم کبری
 چون در عالم صغری و دانش عالم صغری هیچ فایده نگیرد پس اگر
 میدانند دانش آسمانها و زمینها و میران باشد و غرض صانع کریمانه
 چون که ایشان فایده اند و صغری که فایده دانش آن و میران
 بهر وجه است خواه از وجه خود استی یا خداوند خواه از وجهها خواه
 زیرا که حضرت که از این صغری در دهن گرفته است نظر است که
 امر حق تعالی

امر حق تعالی که نخواهد که آسمانها و زمینها در سم و بر سم زمین پس
 چنانکه در سم و بر سم خود دانش آن و میران بهر وجه است
 الله تعالی او لم یخلق فی ملکوت السموات
 و الارض و ما خلق الله من شیء الا ان عسی
 ان یکون قلیلا فسر با اجلهم یعنی نظر کردید
 در ملک آسمانها و زمینها و آنچه از حق تعالی از هر چیز انکه شاید
 و باید تحقیق نزدیک رسیده است فناء ایشان یعنی باین
 خلقت و قدرت حق تعالی در آسمانها و زمینها و عجایب و غرائب
 از هر چه از هر چه باز فضا خواهد که انرا اعتبار نیست و مقصود
 رضا و حق تعالی است و فناء از دست ایشان شایسته
 پس است و زینت انجا تعالی تو پس است از زینت
 اصحاب رسول اکرم اند از جمیع اولیای امت و جمهور علماء
 بر آنند که خیر الناس حضرت امام عظیم و اوسر قرین است
 نکته دین آن است که اگر که در زمان حضرت در این دنیا
 نافرمان او میکرد کار فرشته و اگر ظاهر فرمان برداری میکرد

و در باطن مکرده میداشت او منافق فرستاد و بعد از رسول علیه السلام
حق گفتند که ده میوه را که کفر نباشد مایه لیس که افکار است گفته
و افکار است کفر بود از بیعت اصحاب بهتر اند از همه اولیاء است
که مقصود ایشان ظاهر و باطن اهل حق خدا و رسول و جوب برای خدا
است و تعینیت در میان بنو و دین زمانه جز در یک ظاهر میوه
که نفس در آن شریک ظاهر باطنی باطنی که حق تعالی کرده
میوه و این جهان بود که در وقت جنگ لیری لازم شد از
و لیر نباشد گفته میوه و بیرون جنگ لایضا میزند و لیری
و نادر لیری برابر است میان نسبت در میان اصحاب
و غیر اصحاب که ایشان دل و در آن بودند که هم اهل حق
خدا و رسول میگردند و بار عید طلب بنق علی در شش
و غرضی ظاهری با کافران و غرضی باطنی با نفس شیطانی
و ثبوت قیام و فاقه و فقر با طهارت تمام بود اولیاء است
الله با هم میزند و در متابعت ظاهر و باطن نبی عاقل باشند
پس بیاید دانست که هر که بخنداد کند برای حصول دانش
استخوانها

استخوانها و زینتها و سیر آن و گفتند که امانت و خوارق عادات و ثبات
آن پس آنکس عابد آن نباشد نه عابد حق و غیر خود ضایع کرده باشد
چونکه اینهمه سوا حق نیست نه طلب خدا و حق را و هولو همه کس حق
تعالی میداند و از ضلالت نجات میداند که والله لعلم
المفسد من المصلح عبارت از آنست که از طلب غیر
حق که طلب ثواب و در عبادت میداند که خداوند شرک جویند و کار
طاعت از بهر خدا شرک خفی است طاعت از بهر خدا اقله
نفس است که خرد عبادت کار فرار است و فاضل کان و از عبادت
مقصود خدا است پس طالب بود که رضا و حق تعالی و تقوا
و ماصد کند و رضا و حق تعالی بنده را در عبادت استقامت است
که فاستقم كما امرت و من تاب معك مبارک
ارادت النبي صلى الله عليه وسلم الاستقامه
افضل من حصول الكرامة و نیز تقوا
گفته اند که کن طالب الاستقامه و لا تكن طالب
الامارة فان الرب يطلب الاستقامه و ان

النفس طلب الكرامة پس بدست که خدا را طلب میکند
 از شما استقامت و بدست که نفس طلب کرامت که خورشید
 حق تعالی قربت که والله يدل عوالمنا من السلام عباده
 از اینست خورشید نفس طلب بقوت که ان النفس على ما
 رة بالسوء اشاره بر نیت و حق تعالی انعام کرده بر نیت و اولی
 استقامت بود که اهل الصراط المستقیم صراط
 الذين انعمت عليهم عبارته است از غیر نیت
 بر خدا کردن و خدا خورشید معنی دارد که خدا بر او خورشید
 انرا سلوک گویند که فاز کور و لیل از کور که عبارته است
 و دیگر خدا بر او خورشید است که انرا جزیه گویند و مجبوس
 مجبوس هم اشاره بر نیت و حق تعالی در میان این دو خواست
 آنست که خدا بر او خورشید خواهد هر بلا که بر او برسد صبر کرده
 میشود و لغت آن چشیده میشود که خورشید بحلیل
 لک این عبارت را نیت چنانچه که چون حضرت
 با نیت را بلا می پرسید و عا که که ارباب قضا یا ناچاران
 خورشید

۵۶ خورشید هم بدست یعنی نیت در بلا نیت
 ناپسندیده که بجا دارند هر که اولد نیت بلا و راف و دروا
 بهتر از دو دارند الله مع من حب الله فصب
 البلاء النبی صلی الله علیه و آله و البلاء و المولود
 اشک لبلاء و علی الانبیاء ثم للاولیاء ثم
 للمؤمنین ما ودا النبی مثل ما ودا
 الله و کاین من نیت قاتل مع و بیون
 کثیر فاما و هنولما اصابهم فی سبیل الله
 و ما ضعوا و ما استکانوا و الله یحب الصبر
 در بیان کرامت و کفایت استند راجع و حق
 نیت و احوال ان ای عزیز حق تعالی درون هر کس و چنانچه
 یکا رتبه و در حق نفس و کل روح فرشته است که ناله ملک گویند
 که الهام کند بطاعت و عبادت و سایر حسنات و موکلف
 شیطان نیت که انرا الله شیطان گویند که و موکلف کند بر غفلت
 و عصیان و بر بدعت و سایر خطیئت الله مع ما منکم

من احد الاكل الله به قرينه من
المجن وقرينه من الملا نكته قالوا يا ابا قال
نعم ولكن شيطان لم يسلح بغير نيت له شياكل
مواكل كرمه مت هذا تفرق بروهت من راجح وفتن من
كفشد يارسل الله تراهم كرمه كفت نعم وليكن شيطان
آورده مت بمن كه شيطان وقرينه متفواند پس له شيطان بهم
نيارو كافر باشد نفس تير نيمه كافر هو النبي صلى
الله عليه وسلم النفس ضل الاكبر اني اول طبع
مع فرمان نشدي فر كرمه كناه خوش شيان نشدي قما
ضيقه متفني همه نشمند اينچه نشد و له سلمان نشدي
الحواء لبعض من جميع الالهة اخرايت من
اتخذ الجهر يعني ايامي مني اربنده كه سو كه بهر خواه
كرفته آن بچاره پندارو كه بنده خدا شتم هر چه كرمه اندر
بنده انه انت ترا در جهان مونس بهر چون يك
دروا دي طرقت در آيد او سو سو او در شيند فناء و نفس
و فناء

و فناء في الروح و فناء في الميرس و فناء في النفس و فناء
پيش آيند يك اعلا و ديكر اسفل و كرمه بياشت كرمه كنش
معاينه مديرش آيند ملكيت و رعيت و رعيت و كرمه
اسف مدير كند كه دنياست و راحت و نفس مدير مدير
پيش آيد استدر ايج و جوتيت و كرمه استدر ايج ان است
كه له شيطان او سو سو كرمه كند كه موافق مدير و شريف
كار و دنيا دار است كرمه خداي مدير و كرمه مدير و كرمه
كند و ربا متفني بهر شاق بر خورازم كرمه و كرمه
توفيق آن بهر با تمام رسد و من مدير و نواب الدنيا
توفيق منها عباد الله است و جرمه ربا و عباد الله است
و متفني بهر عباد الله است و جرمه ربا و عباد الله است
رور غصبت نشد رور لطف كه همه شرب ربا متفني مدير و رور
و جرمه استدر ايج و جرمه ربا و عباد الله است و جرمه ربا
الهي على كرمه و بعيد رگا شده و شرب ربا خاخنه الله
نكالا لخرة و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه

سفند راجع من حيث بدستی که زود شده
 که در هر درجه و اندک اندک ایشان را بعد از آنکه یک کوه انجم
 و بکیرم ایشان را که استند راجع اندک اندک نزدیک کرده اند
 مدای قاع بنده و بوقوبت و ختم خود من حیث که با علمون
 از اینجا که ندانند که آنچه بایشان میگویم غذا است هرگاه که ایشان
 کفاه بیشتر میکنند تا ایشان را نرفتند و بنا بیشتر از این
 بایشان نرسد تا ایشان را توبه فراموش شود انشی
 صلعم و سلم اذا رايت الله انعم على عبد وهو
 مقیم علی معصية فاعلم انه مستند سراج نفعی
 چون بنده کفاه کند حق کفای را و بر شکلی که در دیگر و چو را بداند
 آن استند راجع فرار بر او است و اگر بگیرد او و بوقوبت
 توبه کند عقابیت او شد و عن ابن عباس
 ما عمل المؤمن من خير فراه في الآخرة
 و ما عمل الكافر من خير فراه في الدنيا
 بان يدفع عنه البلاء و يوسع عليه في
 الخلق

۹۱
 الرزق و ما عمل المؤمن من شر فراه في الآخرة
 الامراض و الضيق و المعيشة و ما
 عمل الكافر من شر فراه في الآخرة
 لهذا پس باید دانست که هر کس از زیاده و زیادت
 راحت نفس و دنیا مقصود او باشد اگر چیز را غایب
 و غریب از وجه خوارق عادات ظاهر شود و آن استند
 راجع فرار بر او است و اگر بگیرد او و بوقوبت
 و توبه آن استند راجع است که از عیوب نفس بگریزد
 النبی صلی الله و سلم علیه اذا اراد الله
 بعبد شرا عیبه لعیوب نفسه اذا اراد
 الله بعبد خیرا بفضله لعیوب نفسه
 پس هر کس عیوب نفس شیطان نشان داند
 حق تعالی است چنانچه فرعون را که ما علمت لكم
 من الم غیری کفشی که بپایان عیوبها و خوف
 میدادند که از عیوب و سر فرو دم و شاخ و درشتی هر کس

غیب و ضعیف خود میسر نه که بل لایس علی نفسه
 عبارت از آن است اما هر کس از آن غایت خود کور است
 از عیب و نقص آنچه عبادات و ریاضات بسیار
 بکنند و خوف شناس خود در دو علم الهی که انرا خوف
 شناسی و خدا شناسی گویند حاصل شود و
 بنده از زیاده و کمبود و دشمن خدا شود که ان
 الله لا یحب من کان مختلا فخورا
 عبارت از آن است و درین بنداریم نوالی را
 بود یا مجنون شود النبی صلی الله علیه و سلم
 علیه من قر هذا بلا تعلم جن او مائة
 کافر یعنی علم الله که خود شناسی او خدا شناسی است
 نتیجه عبادت است و متابعت حضرت رسالت صلیه
 قول الله و فعلوا و اعتقاد او چون عبادت شاق بکنند
 مخالفت متابعت حضرت رسالت که در آن کفر و خیر است
 عجز و غرانی و وجه اعتدال و عجز و مستجاب
 الدعوات

الدعوات نیز شود و چنانچه فرعون بود و خود را از همه خلایق بهتر دارد
 و آنچه از حق تعالی بخواند حاصل شود از روی عصمت **قال النبی**
صلی الله علیه و سلم ان الله بغض عبدا بعث ملکا
 فقال ظاهر علیه تعقی فانی ابغضه و ابغض الله
 صوته و ابغض ان یسألنی و یدعونی و اذ احب
 عبدا بعث الله الیه ملکا فقال علیه المصیبات
 فانی احبه و احب صوته و احب ان یسألنی
 و یدعونی یعنی رسول علیه السلام میگوید بدستی که
 که خدای تعالی چون بنده را دشمن کرد بفرستد بوی
 فرشته را و گوید نعمت من بر این بنده من ظاهر
 گردان و هر چه بخواند بدست او را دشمن دارم و اگر
 او را دشمن دارم که روزی من خیر بخواند چون بنده
 حق دوست میدارد بفرستد فرشته را و گوید بپوشیده
 بر این بنده من بلائی متواتر برسان تا او من نیاند

مردان خوانند که من او را دو بخانند او را دوست دارم
 پس چون از وجه استدلال خبر حاصل شود بند عظیم
 پیدا کنند و ضعف بدن از عبادت شایسته پدید آید
 این نیز خلاف نفع و سنت است چنانکه ختم نمیکند
 و صحیح ماندن فرض است و ازین بهتر است **قال**
 النبى صلى الله وسلم العلماء على الأديان
 وحكم الأبدان خيرا من علم الأديان بغير
 علم بدن و علم دین و علم بدن بهتر است از علم
 بزرگ که بدن چون صحت یافت و بدن بدست میاید
 و اگر بدن رخص شود بدن و عبادت از دست میرفت
 و عبادت نتوان کرد چنانچه در خبر است که مردی
 در شش هفت رسالت پناه آمد مایه رسول الله صلی
 الله علیه و آله و کونست و شربنی را ترک کردم حضرت
 فرمودند من گاهی بخورم و گاهی روزه میدارم و کونست

سیرا

و شربنی را نیز بخورم و هر که مخالفت تابعیت من کند او ازین
 نیست بزرگ که کونست و شربنی برای مخالفت طبع است نه برای
 خلط نفس که ازین صحت بدن و افزونی طبیعت و زمین فقط
 دل است چنانچه حق تعالی صلوات الله علیه فرموده است
 کونست را همین حکم نموده **قال** النبي صلعم عليك السلام
 فانه يحسن الخلق والخلق ويزيد قوت العين
 وجمال البصر ويزيد بخور و کونست تا نیکو شود صورت
 شما ویرت شما و قوت چل و دردت حق تعالی **قال** النبي
 صلعم احمل العسل شفاء من كل داء الا الموت
 یعنی معربا بخوردن انجبین داروست از درد
 مکرر را **ايضا** قال عليه السلام من احمل
 البيض أربعين صباحا يزيد قوته و
 ضعفه و اعطاه الله ذرية طيبة و لو كان
 زوجة و غیره در شرح تنبیل غنی را آورده که کونست
 نفرت نمرد مگر کسی او را آفتی و یا علتی نهد و حال آنکه

گوشت سید طعام است مرا اهل جنت را الله اعلم
 وقوله 66 رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اللحم وهو سید الطعام لاهل الدنيا
 الاخرة یعنی گوشت سید طعام است مرا اهل دنیا و آخرت را
 عن سمعان سمعت علما یقالوا یقولون کان
 احب الطعام الى الرسول الله صلى الله عليه وسلم
 علیه اللحم وهو یذوق السمیع وهو السید
 الطعام فی الدنیا والاخرة یعنی هر ویست از آن
 سمعان یعنی که وی گفته شنیدم من از خداوندی
 که میگفتند دوستترین طعامها بوی رسول خداست
 علیه گوشت و اخفرت بیکت که گوشت زیاد
 میازد قوت سمع را و گوشت سید طعام است در دنیا
 آخرت و عن علی کم الله و بهاء اللحم انک
 یصفی اللون و یحبس الخلق و من تکه
 ان یعین یوما ساء خلقه یغفر الله للمؤمنین و یضاعف

علی کم الله و چه روایت میکنند بهر آنکه که خوردن گوشت مفایده بسیار
 از آنکه را و گوشت مبارک و خلق را و گوشت که در دهن خوردن گوشت است
 بد شود خلق او را نیز **قول** است از امام شافعی که
 خوردن گوشت زیاده میازد عقل را و گوشت که در دهن خوردن گوشت
 صفت زیاده میشود **جایز** در خبر است که روزی را شبانه
 صل الله علیه و سلم از رسول قیامت شنید بیان نمودند که
 از صحابه صدیقی و بعضی و این سجود و مقداد و ابوذر و
 رضی از ایشان بودند و در خانه عثمان بن مظعون مجمع شدند
 بر آن اتفاق کردند که باقی عمر را بگذرانیم و بر فرزند خود
 بچشم و گوشت بخریم و چربی و از آن زمان آخر از کیم کلیمی
 پوشیده که دعای کردیم این خبر بگفت رسید فرمودند که ما را
 بنشینیم بر آنچه شما فکر کردید انفس را بر شما حق است پس برون
 و درید و افطار کردند و در شربت قیام نمازید و بنشینید و بنشینید
 بر بخیریم و گوشت بخریم و چربی بخورید و از خطوط انفس
 دور باشید و از زمان نگذرید که من در غایت استی

نالسی منی و حق تعالی نیز موافق احوال ایشان آید زیرا
 اَبَايَها الَّذِيْنَ اسْتَوَلَا فَجَعَلَ مِنْهُمُ طَائِفَاتٍ مَّا كَلَّ
 اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا اِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِيْنَ
 وَقُلُوْا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلٰلًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ
 الَّذِيْ اَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُوْنَ یعنی حق تعالی ایشان را در
 حرام نیندازد بجز آنکه حلال کرده است
 خدای تعالی بر شما و تجاوز نیندازد و ایا آنچه
 حلال است حرام میدانید بدینست که خدا دوست
 نمیدارد بخوار کنندگان را و بخواریان آنچه روزی داده است
 خدای تعالی شمارا که حلال و پاکیزه باشد و بر سر ایشان
 خدای تعالی که با او گردیده گانید است که تو خواهی
 ای جوان امر حق را دوست داری هر زمان پس بفرز
 اگر کسی از ریاضات مجاهدت و زکات و انکار و از
 ترک فلاق و نیمه ملکیت حاصل کردن مراتب بسیار است
 رجال الغیب است ابطال است و ابدالت و اوقان است

وینها

و سیاح است و غوث و قطب الاقطاب است و بعضی بزرگان گفته اند
 که در هر شهری قطب یک است و قطب الاقطاب یک است
 پس اینها همه نمایان عالم اند و هیچ کدامی بهترین نبوت
 بر سر ایشان که در عصر برتر از ایشان بودند خصوصاً در زمان
 رسالت بنام محمد علیه السلام حضرت یونس قطب بود که این
 ادنام نیز نبوت خانی ملک قطب که حضرت جبرائیل می
 آوردی و حضرت میکائیل با خود داشت و جبرائیل گرد و ملک
 تابع او شد و حضرت عزرائیل قاضی احوال است و جبرائیل
 که روز ملک تابع او شد و حضرت اسرافیل صور در دست گرفته
 منظر امر حق تعالی است همچنین رجال الغیب نمایان عالم اند
 چنانچه کوتوال شصت و تاجان او و نمایان همه شهر باشند حاکم
 نایب پادشاه است از و خواهد پرسید اگر کسی در ملکیت
 عروج کند و بر و هانیت برسد و از بر و هانیت عروج کند
 بر هانیت برسد و خلیفه حق شود و یکی و دیگری عالم حکم خدا
 از رجال الغیب شرح ملکیت و روحانیت و روحانیت در

در باب پنجم نوشته شد انجا باید دید که **لایق** که خواجیه لایق
 الدین عطا که خلیفه حضرت خواجیه بها و الدین نقیست است
 روزی حضرت خواجیه فرمود که ای عطا و الدین مرا بر سر قطب
 میجر که دنداشت یا نکردم بر این که میجر سبک دند بر آن بود که ختم
 نمیکردی چون که اگر قدس جبریل و صفوت آدم و ضلایه
 و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله بودند نه برادران من و نه برادران من و صاحب است این همه
 سر فرو و دوری محبوب شوی زیرا که این مقامات محال است
 و سبیل مطلوب در عین مطلوب پس سبیل مطلوب عین
 مطلوب پس شدن خود بحسب **قال البقی صلی الله علیه**
و سلم من احب الله لیره فهو شریک بالباری
قال الله تعالی قل الله انتم ذرهمکم فی حقهم
 یک عقیق و بقلست که حضرت امام عظیم که اجتهاد و معرفت
 روشن است هدی سراج امتی حضرت فرمود در زمان او که
 قطب بود و باج مذسب بود آنچه او را جبراه و میفرمود او

بر تاج

پس تاج از شمع برشته و خیر الدین بعین حضرت امام عظیم و او
 قرنی است پس هر که در حالت تپاه مایک را دید و آنچه او فرمود بران بود
 و از بها و لیا دامت که قطب فقر قطب شایسته صحابه برشته اند و از حجاب
 انبیا و از انبیا مرسل و از مرسل اولوالعزم و از اولوالعزم
 حضرت رسالت تا حدیث است در باب پس اگر علی را حق تعالی
 قدرت داده است و بشر را نداده است خواجه جبریل که از صیغ
 است که قوم تعجب فرمایند و زمین امت حضرت لوط
 علیه السلام را از بر و زبیر است پس او را بر پیغمبران بهتر باشد
 اگر چه در این امر حضرت شعیب و حضرت لوط عاجز بودند همچنان
 حق تعالی اگر بشه بر که قطب است قدرت داده است او را حق
 و با بعین و دو و از ده امام و مجتهدان اهل سنت جماعت است
 باشد خواجه حضرت منکر و مکر خیر احوال عالم دارند و خبر
 و خبر احوال مردگان دارند و نیز از حالت سلطان شایسته
 خبر احوال عالم دارند و از اذن الهی و تصرف می دارند و خبر
 کرامت مقامات نهایت ملکیت است تعریف نور انبیا و نور

بهتر ازین
 مردود

نور است و نور او حجاب نور احد کرد و در جمیع بود و در و دانست
 و در همانست که در آن علم الله و شاهیده تجلیات است جمیع
 و در جمیع است و نور الله در نور الله است این جهان است که نیست
 خور و قصور و اشجار و الانهار و ما من آن همه نور است پس آن
 نور حق نور الله کرد و قال **الْبَنِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**
الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ عَلَى أَهْلِ
الدُّنْيَا وَهُمْ أَخْرَامَانٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ از آن است
 حسنا تا الان سنیات المقربین سوال اگر کسی بگوید
 که چون ملکیت نور است و حجاب نور الله شد چرا پس ملک
 مقرب معلوم و فعلی و بعد از حق تعالی نه نیست بلکه حضرت
 جبرئیل کبار از اینجا خود قیاس کند که ملکیت از روحانیت است
 بهتر باشد و اگر بهتر می بود حضرت خضر و ایسا که پیغمبران بودند
 از بعد اولیا بهتر اند و مرتبه اینست که ملکیت اما در حیات مرآت و فضل
 فرقت کرد و **لَقَدْ فَتَنَّا بَعْضَ الْبَنِينَ عَلَى بَعْضٍ** بخوبی
 مرتبه ولایت ملکیت اما در مراتب و فضل و در جلاله و قیاس

این فتنه طریقی که از قیاس قیامت بخواند

بلی ابر

پس مرتبه قطبیت وسط ولایت است و انما ولایت منتهیان است
 و شرح این طویل است اما عاقلان را انچه در کافیت و دانش ناسوت
 و سیر آن و تصرف آن خود حقیر است بلکه دانش غایت آسمان و زمین
 و لوح محفوظ در عالم صغیر است و از عالم کبری دور است زیرا که
 دانش مخلوق است و دور از دانش خلی است و دانش فانی که در عالم
 کبر است علم الله و توحید حق و شایسته و تجلیات است پر هفت
 آسمان و زمین و دانش اینان بهیچ وجه نیست زیرا که فانی اند و قیاس
 ایشان حضرت امیر اجل منظر است و تصور و در دهن گرفته و در
 در عالم کبری بهیچ در عالم کبری سیر الا الله و مع الله و فی الله و بالله
 و شرح این طویل است و در شان عالم فرین نور شده و سیر و دانش
 و دانش آن و تصرف آن که در طلب است از سیر و دانش ملکوت
 و جبروت و لاجوت و قهر و ترس مقربان حق تعالی بدانش ناموت
 مقرر و خواهر و دیند و از که شیطان داد و دانش ناموت و سیر و تصرف
 آن بقدر دارد و بلکه فر دلهای جن و انس را در جای است درون
 فرزند آدم **قالَ الْبَنِيُّ صَلَّى اللَّهُ وَسَلَّمَ** که ان الشیطان

من بچو شما بشوم و لیکن متابعت میکنم مگر آنرا که او میگوید حق تعالی
 چنانچه در خبر است که حضرت نوح علیه السلام را که فراموش کرده اند
 مستلمانان که بتو ایمان آورده و بباطن پس نوح علیه السلام فرمود
 که عمل بخواب میکنم و بباطن که باطن دان خود است و الله
 تعالی اعلم بما فی انفسهم ای اذ المین الظالمین حضرت
 نوح فرمود خدا و انما تر است آنچه در نفسهای ایشان است
 از صدق و اخلاص و اگر بطن حکم باطن ایشان میکنم پس بدستی
 که من آن حکام از ظالمان باشم چنانچه را این حکم ظاهر است
 بباطن پس اگر باطن ایشان بهتر می بود و انبیا میدادند و اگر
 کسی را دانش ناموس میشود فرق باید کرد در شیطانیت است
 باز جانب است چونکه حاصل شدن یکیت اما آن یکی مقبول است
 و اندک مذموم این چنان بود که قناعت و بخل مگر نکست نیست
 مقبول است و بخل مذموم همچنین سخاوت و ارفاق مگر نکست
 سخاوت مقبول است و بخل مذموم همچنین تواضع و عجب
 مگر نکست تواضع مقبول است و عجب مذموم همچنین وقار و
 بکبر مگر نکست وقار مقبول است و بکبر مذموم و خدا در شک

بکبر

بکبر است رشک مقبول و خدا مذموم پس انبیا را آن و برادران
 و دوستان من اینجا از سلفان فخر کنید و بگویند من بکبر
 مقید بشوم ناموس و معالیه ناموس است نقد نقصان علم
 عاقلست و جبروت و لا سوت اگر بهتر می بود حضرت رسول الله
 علیه السلام و خلفای ریشدین را می بود حق تعالی را نیز امر میکرد
 این چنان بود که قصری باشد که چهار طبقه دارد و طبقه اول آن
 است آن جای ظهور و جوش و جنب و ملک است و چهار
 سربلین و جوش و جری خانه و دانه طهور که فانی مگر غایت
 و آدمیان که بصفت و لیک حکا لاف نام با هم اصل موصوفت
 شده اند هر خاص موا و بکبر و ریاض و بخل ایشان که فانی
 مگر کجاست است و معلوم کردن تجسس محبت دنیا و دل ایشان
 پنجشهای اخلاق ذمیه ایشان مگر احوال در وقت است
 جاش و کلام که در آن دل هر کس تر شود و تفرقه پیدا کند که هیچ
 بنوعی بر این معجزه نبود که کشف قلوب یا بر هوا بریدن یا بر

در میان و مانند آن که اینها مله در ناموست و معامله و دانش را
 در موصاف ایشان هیچ نبود **فصل دیگر** که در ملکیت و روحانیت
 و روحانیت است بگویم بقرآن است که حق تعالی چون بخلیت
 بیکران و ملائکه آن جزو اند و لذت آن نیز میدهند که صفت
 قدس است و لذت آب میچشند و گوشت میخوردند اگر چه میوه اند
 لذت چشیدن میوه الوان و بوی گل و در میان غنچه اند که
 آن آب در میانهاست محیط است چون آن بحر و درخت که برگ
 که گویان خود که صفت الله اشارت بر آنست ظاهر کنیم و لذت
 انواع خود میان سازم جزیره عالم آفرید و آدم بجای نباتات
 انجاء است آفرید که آدم را بر آب بسیار است بعضیها بجای
 خشن و خشک اند و بعضیها بجای درختان میوه که لذت
 آتش اند و بعضیها بجای گل و درختان که ملکیت است و بعضیها
 بجای میوه الطمان ظاهر است پس آن بحر و درخت و نباتات
 محیط شد و میوه الوان و گل و درختان و خشن و خشک و آفر
 بی ایمان و در گیاه خشک و زهر قاتل هم ظهور اوست که
 آنست شایع و برگ اینها نیست اما فرق در میان گیاه
 و خشک و زهر قاتل مایه کرد و در میان بوی گلها و رنگها

و لذت

و لذت میوه های الوان فرق مایه کرد و در میان بوی گلها
 و زهر قاتل که در میان بوی گلها و رنگها و لذت
 و ایمان است و عرفان و ایمان است فرق مایه کرد و لذت
 مستحق الحسنة و الا الحسنة اشارت بر آنست
 و هر که هویت حق تعالی و ایمان پسندید است و کافر خود
 یا لیدر میان آب دیدن و لذت آب چشیدن ملکیت است
 و لذت گویان و میوه های بوی رنگارنگ و گلها و آتش
 و روحانیت است و لذت چشیدن و ایمان میوه شد
 روحانیت است پس اگر کسی ملکیت حاصل کرد و احوال
 ناموس معلوم کند بلکه احوال جهنم آسمان در زمین
 معلوم شود آخر اعتبار نیست که روحانیت و زهد
 حاصل کرد و بصفت این حدیث موصوف شده که بی
 مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب
 و لا بنی من سلی عبارت از آنست چنانچه شیخ ابو

شما بسالین مهر و روی میفرماید که اگر کسی از عبادت
و ریاضت و مجاهدات و اذکار و انکسار و ادعیه و استعاذه
و دانش آسمانها و زمینها و سیر آن حاصل کند مفایده و صلاح
اوقات خود که حضرت هراقل صورت درین گرفته است بکار
حق بکشد که این را در هم و بر هم نرود و در هم و بر هم
اصول و نشان آن در آن مفایده است چنانچه حق تعالی
میفرماید که **وَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مِصْرَ كُوفٍ اَللّٰهُمَّ**
وَ اَلَا وَضَعُوا مَا خَلَقَ اَللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَّ اَنْ يَّصْلٰى
اَنْ يَّكُوْنَتْ قَدًا مَّزِيْبًا اَجَلَكُمْ یعنی آیا نظر کرده
در ملک آسمانها و زمینها و آنچه آفریده حق تعالی از هر چه تواند
شاید و آنکه بعد بحقیقت نزدیک سیده مدت تنای آن
یعنی با این عظمت حق در آسمانها و زمینها و عجایب
عزایب از هر چه آفریده بآفرینا خواهد شد که آنرا آفرین
نیت و مقصود رضای حق تعالی است و لغای او است
از این است اینچنان بنا بگویند از نعمت آسمان و قاع و بوس
بس باید

۲۱
بس باید داشت که دل بدست آوردن باشد و حق تعالی
و بحقیقت او حاصل کردن کمالیت است قطعه دلانیه در
صفحات بیان هم منظر حق تعالی که یقین هر کس که بخواند که
یقین داند حق دل پاک کند از من و ما در ره دین
ای عزیزم اقبال این غیب صفات که ایشان در رخ
حال از سید و پیغمبرش کم نباشند مرتبه اول سفید
نشان که بحر رحمت و کرم است انرا ابطال گویند که طریقه
هموار و سوس باطل ساخت مرتبه دوم چل تن آسانان را
ابطال گویند که بدل اطلاق و بجهت مجیده کرده و بعد مرتبه سوم
سیاحت است و این آن صفت تن اند که بعضی در حقیقت
بر کار سازی خلق در مقتضای حق مشغول اند و ازین هم
سید و چهل صفت تن اند که اگر کرده شد و بیکدام را
مرتبه ارشاد و غایت باقی نماند و دیگر اند که اهل ارشاد اند
که حقیقت ایشان تحت است بحیات ذاتیه و صفاتیه با هر که محفل
تا هر چه حضرت در حق تعالی و صفات با زبان و قلم

داده است مرا تسلیم نپذیرفتند و گفت اول پنج تن اند که
 او را در مرتبه تن دیگر اند که ایشان غوث قطب الاول و کونیه
 و دیگر قطب الاقطاب است که نایب حضرت رسالت پناه است
 صلوات الله علیه و سلم او بواسطه از حضرت رسالت پناه مستفیض
 و خلق عالم بواسطه او مستفیض اند و نیز در **فهرست** که اقطاب
 بتایم قیامت ظاهر میشوند انهم نایب ابرار مومنین حضرت
 صدیق اکبر و نایب حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
 و سلم او نایب حضرت حق سبحانه تعالی است و مراتب ولایت
 چهار مرتبه صغری و وسعی و کبری و عظمی و هر کدام ازین
 مراتب مقام است بدایت و رجعت و نهایت
 پس مقامات ولایت دو از زود باشد و در بدایات
 ولایت صغری جمیع مومنان مدخلند و آن سید از اول
 صاحب مقام بدایت و طراز و سیاح در وسط
 وسطی مقام دارند و او را در در نهایت و طراز و غوث
 اقطاب ثلاثه را مقام بدایت کبری است و قطب الاقطاب

سلام صاحب

صاحب وسط کبری است و نهایت آن نیز بدایت علم است
 و بدایت عقلی مقام چهارم است آن نایب حضرت
 رسالت پناه است و انجیدیت که انالهدینه العلم و الیقین
 سقفا و هم جبارانها و عثمان ارضها و علی بابها
 انشأت بدین معنی است که اصحاب عظام هم صاحب ولایت
 بودند اما یکی در صفت خاصه کمال داشتند این است که
 شرح مراتب ولایت و لکال در حیات مامول و ا
 ربک اغانیها تعالون **سبب** است بدین بیان که
 مرتبه مرد بمقدار مرد است بظانم اندامی تحقیق باقی جمیع
 خویشین پرستند تا فی زود و بدوست باقی است بظانم
 مگر که نیست هستند ابغیر از رجال الغیب و مکران اند
 در رجال الله و مکر و رجال الله بهترند از رجال الغیب
 خبر مکر سید و حجاب و نهفتن تن اند در رجال الله حضرت
 و فضل ایشان حق سبحانه تعالی در قرآن بیان میکند که
 رجال که تالیفهم حجاب و لا یبغ عن ذوالله و اقام

الصلوة وابتغاء الذممة بهن قلب وکبروت
 قطب عالم دیگر و قطب حق علم در عالم کبری است
 که درای عرش دگرسی لوح و قلم و هیئت آسمان زمین
 و هر دو خلق و محبت و ذوق و حالت و یقین و معرفت
 و کشف و کرم و خوارق عادت و بصفتها غنی
 موصوف شده به کرم مع الله وقت لا یستغنی فیله
 ملک مقرب و لا نبي ثم سئل عبارت ازان است
 و نیز فرشت بدو این آیه مرفوعه شده که هر یک
 ما خفقت هذا باطلاً سبحانک فقینا هذا
 القامراً انما برأت و مخطوب بخط ساری که
 شده به که و ما رفعت اذ تمیت و لکن
 الله ما فی عبارت ازان است و قطب عالم سیر
 عالم صغری است که عرش تا تحت اثری است خصوصاً در
 عالم ناموت و غیر احوال ناموت و حرکات بیگانه
 ناموت و لا و بصفت این آیه موصوف شده به
 فی الامم

و فی الامم آیات للمؤمنین و فی انفسکم افلا تبصرون
 عبارت ازان است و نیز فرشت بدو این آیه مرفوعه شده به
 که فایان ما نقولوا تم وجه الله انما برأت
 و خطایان که مخطوب شده باشد که ان انبی لیس
 فایان قاهلید و قطب حق چون قطب عالم
 باشد زیرا که قطب حق ان شیت و ملکیت و
 طی کرده به روحانیت و در حانیت باقیست اگر چه در
 خواص ملک رسیده به و بر تبه خواص بشر رسیده است که
 خواص بشر افضل است از خواص ملک زیرا که احوال ملکیت
 جزیره و کبر است و احوال روحانیت و رحمانیت جزیره
 چنانچه **نقل است** که حضرت یانید بطریق قدس و
 سره میفرمایند که شکر و سپاس بر آن خداوندی را که مرا فرستد
 نیامزیده گفتند چرا گفت ایشان دو عیب دارند یکی
 آنکه ترقی حالات ندارند چنانچه آفریده شده اند یعنی
 هستند و دوم آنکه دیدار حق ندارند بلکه حضرت فرمود
 بلکه راس قطب حق روحانیت و در حانیت حاصل کرده

و قطب حق است و جمع در آن بود و اجزاء تفصیل
 هر چه حاصل گردد و قطب عالم ملکیت حاصل گردد و تفرقه
 نورانی در تفصیل این مقامات در آن بود و قطب حق قطب
 عالم بود که ملکیت حجابات حسنات الا بوار سیئات
 المقربان عبارت از آنست **خواجه** **نقل** است که حضرت
 عبدالستار را گفت و گو هست و خوارق عادات و مقام
 قیام و احوال لایزال بسیار حاصل شده بود در تذکرة الابرار
 مشهور است آخر حضرت شیخ جنید بغدادی میگوید که علیه السلام
 استری را دل نهشت پس ازینجا خود قیاس کنید که ملاک
 جزو دیگر است و روحانیت جزو دیگر است اگر روحانیت
 حاصل شده باشد و روحانیت حاصل شده باشد نیز متوسط است
 نه شرف **خواجه** **نقل** است که حضرت خواجہ بہاوالدین نقشبند
 میفرماید که بسیار سالکان در شرف و کرامت مانده اند
 و بسیار کسان در عشق و محبت و ذوق و یقین و حال سحر
 و تجدد معرفت مانده اند و خصوصاً شمس تبریزی و ملاکام
 و شیخ عطار مانده اند و کم شدند اینان کم شدند در کمال

مانند و اصل کبری نیافتند و این نقل در رساله خواجہ بہا است اگر کسی
 گوید که مرتباً قطب بالآخر از نبوت کافر گردد و زیرا که اگر قطبیت
 از نبوت بهتر می بود و قطب حق بهتر می بود و اینها قطب عالم
 می بودند و قطب حق بهتر است از قطب عالم و حق انبیا بودند
 و تا بیان حاصل ثبات پس باید دانست که بشریت بر ازل
 انسانیت چیست حجابات انسانیت و ملکیت حجابات
 و روحانیت حجابات و روحانیت و روحانیت حجابات
 و چون بر حجابات برسد بعد از آن مقام مغفور و معبود است
 و توفیق مقام محمود و مغفور در باب حقیم نوشتند که اگر
 ملکیت حاصل است و روحانیت حاصل شده باشد
 متوسط است نه شرف **خواجه** **نقل** است که شیخ
 نورالدین کتبی را در واقع دیدم و دیدم که شیخ را خدا
 چگونه است گفت از ریاضات شاد که عبادت و شکر
 گفت احوال نفس باین یکی که جسم شال نفس است که نفس را
 اینجا و آنجا محکم باید کرد و تا بوسه راه نیابند و درون

قفس شاه باریست که آن روح است و خلیفه خداست او
 چگونه بدست مرغان آرد و شیخ هیچ جواب نکفت و نه داد
 و در مانده گفتیم **بیت** از درون شوکتش او زبون پیکار
 با شش اینچنین زیباروش کم بود اندر جهان و ظاهر خود
 بشرع آردسته و باطن خود وابسته بخدا شیخ گفت این کار روا
 که باید خیال و طلب حلال و داد و صدق الله کرده باشند
تلم روح چون شبیه از شد در بدن جسمی باشد چون
 بشویند نه شاه بهار روح را طران کنی در هوای لامکان
 جولان کنش بر درنا سوت بر کس است زیر درنا سوت عار
 بس است و انش ناسوت از درون همی است دانش لا سوت
 بزرگ نغمه است زیر درنا سوت یک کوزه است هر که مایل بشود او
 ابله است زیر درنا سوت بهدم کسی جوکی و ستاسی باشد سخی
 عارفان و اکابر درنا سوت شد تنگ عارض بر درنا سوت شد
 یا الهی هر حسین ناتوان کن نقیض بر لاهوت هر زمان
تلم که چون حضرت شیخ نوزالین بخت سید علی محمد

قدی

قدس برده ملاقات شد حضرت فرمود که چرا خود را ضعیف کنی
 شیخ گفت یا امیر تر سیدم که نفس تو من غایب کرد و مرا بکشد
 که کم سوز بودم و شاه سواران است نیز و اگر هر جانبیدند
 و بستانند و این کار در دست مایه حضرت امیر فرمود که
 رست گفت که کار مردان ادوات و تابعت ظاهر و باطن پیغمبر
 باشد پس نفس را خواجه خدای تعالی تکلیف کرده و تکلیف کردن
 کن است **قال** الله تعالی لا یكلف الله نفسا شئاً الا و سعه
 و نیز فرمود که یسید الله ان یخفف عنکم و خلق
 الانسان صبیحاً و نیز فرمود که یسید الله یکم العسر
 و لا یسیدکم العسر و نیز میفرماید که کتلوا و اشربوا
 و لا تسرفوا انه لا یحب المفسرین اما میانه بایزد
 خواجه حدیث نبوی بدان ماقی است نفسک مطهرت
 فادبها یعنی نفس شما مرکب ثبات بار بر روی انداز
 طاقت و می نمید و نیز علمای شریعت و طریقت گفته اند
 لا یجوز الیافه بقلیل الا کل قال شرب حتی

تَعَفُّفُ الْبَدَنِ الصَّادِقُ **قال النبي صلى الله عليه**
وسلم لا تشكروا على أنفسكم يعني بخت باشد بر شما
 نمود **بخت** چندان بخور کردنت بر آید بخت اگر در ضعف باشد
 بر آید یا بخت نیز باید دانست که بعضی کسان هستند که ظاهر ایشان
 بقدر حدیثی که آورده است و باطن ایشان از اخلاق ذمیه نقصانست
 ویران **بخت** از دروست باران را نه ظاهر ظاهر را که از درون
 خرابیست و بعضی کسان هستند که باطن ایشان ابدان و ظاهر
 ایشان از زینت بخت پیرایش ویران نیز نقصان بود بعضی
 حکما که در ضلالت افتادند و گمراه شدند از ریاضات شاق
 و مجاهدات دشوار شدند و عقل و عقاید ایشان تزلزل
 افتاد و رسول او افتاد و بعضی مریضان در محسوسات
 فرو رفته و سرور عالم ناسوت بقدر حوصله حاصل کردند و حرکت
 و جف و ملیت بخوم و سحر و رمل و شعبده و استدراج و جادو
 و کیمیا حاصل کردند هر کسی بقدر ریاضات جزائی و از
 راه محقق مصطفی صلی الله علیه و سلم که او ای حد و ولایت است
 اعراض کردند و دور از درگاه افتادند و این روش بسیار گناه

و نشان آید

و نشان از ظاهر است العزیز روزی از تو را در مجلس فقیر
 علمای ظاهری و اهل حال بسیار بود از زبان یکی برآمد که حکما
 چه مردان بودند که اگر با یکدیگر عطا میشدند در مقام فقیر
 و سوال و جواب از دل میکردند فقیر بآید برایشان زد و گفت
 این نه مرد نیست این خلاف است و آنچه خلاف نیست از
 خال از خروجه نیست گفتند درین صد خرج است گفتیم خرج است
 که روح پادشاه عالم معنوی صورت است و در عالم صوری
 در محسوسات و زیر عقل را در ارتداد و ان و زیرش طبعی
 یکوش باشد آن کوش بکار خود مشغول است و کوبایی زبان نشد
 او نیز بکار خود مشغول است بچنین معنوی که بکار آفریدند
 ایشان هم بکار خود مشغولند و پادشاه روح حق پادشاه است
 هم یکدیگر جلوه کردند پس اینجا از سر انصاف نظر کنید که اگر آن
 پادشاه کار یکی کند یا خدمتکاری کند که زیادت فک بر او
 یا نه خرج و در محافت نیست و مرد و خدای آنست که در دست
 زبان چشم و گوش و اعضا دیگر بکار خود مشغول کند و دل

دانشمند کند بیت از درون باطنی شود از برون بگماند
ایچنان حالی که مانند کبود فرزند لبس ایچنان بود که مردی باشد
که کوزه آب بر سر کفایت بغیر از دست کردن عادت کرده است
و از بار باره سرد و از دست کار میکند و از زبان سخن میگوید
و از گوش سخن میشنود و از چشم چیزی نمی بیند و از دل چیزی
نمیداند کوزه باشد که مبادا بپزد و نیز گفته اند که بستر را آتش
که از عبادت و مجاهدت چرخ نماید استخوانی خفته باشد
و شیطان باشد شیطان از آن معلوم شود که انا باشد نادر
کرد و چنانچه فرعون را بود و که است است که پوان می توان
و چنانچه از علم غیب گویا شد و گوینده و شنونده که اعتبار
کنند هر دو کافر میشوند و محکوم شیطان شوند و رسوم و عادت
و پوان گیرد و چنانچه عجایب و غرایب نماید و معدن
عجب غرور شیطانیت و معدن استبداد فرعونیت
و معدن کهانت و جالوت سرکش است و باقی
و بکران تابع این و شکر این و کرا این اهلند و دیگران

نوع

فرع این غیر عبادت و بیاد عبادت محل است که هر کسی از آن ظاهر
میشود و اگر کسی بدو عبادت از آن ظاهر میشود و بیاد عبادت
که فی قلبی هم سخن حق است و هم الله صفا است و است بر است
و کسی که چنانکه در دنیا بود و دنیا را بدو میشود و هر دو روشن تر گردد
که این دنیا و ایماننا مع ایمانیم عبارت از است چنانچه
اگر کسی عبادت و بیاد عبادت برای دنیا کند و دنیا غیر است و ذوق
آن که بجهالت شیطان و جنونیت و کسرت علی است که و من
یوقه مغایب الدنیا فموتها و اگر کسی برای آخرت میبرد
و ذوق آن که حصول کشف و کرامات است و ذوق عباد است
که و من یوقه مغایب الاخره فموتها عبارت
از است و اگر کسی برای لقاء الله تعالی میکند لقاء الله تعالی
و ذوق آن که در حصول علم الله و توحید حق و معرفت حق است
است که من کافک یخرج لقاء ربی فلیعمل عملا صالحا
است و است بر است چنانچه عبادت کردن نیست اما موافق غرایم و نیت
ذوق و ثواب حاصل است ایچنان بود که بوسه بر قرآن از روی محبت

لذت حرمات أن حشيد من يشود و يوسد بر فرزند زرد روى
 مهر ناست لذت مهربانى ان حشيد من قوم مجانب عبادت را
 بموافق عزيز ذرات لذت ناست كبر باي هر چه كرده شود ذوق
 آن حاصل است قال المحققون العارفين العارفين
 الحكام ملوك الاستدراج على سبعة انواع استدلج
 عامة الخلق عن عمل الخير بعموم الدنيا و اعراض
 عن ذكر الله تعالى و افتخر بها و تفتخر و استدراج
 الامراء عن عمل الخير بالعز و الجاه و رفقة الدنيا
 و افتخر بها و تفتخر و استدراج العلماء عن عمل
 الخير بالفضل و الرئاسة و محمل الخلق و البحث
 و الجدل و افتخر بها و تفتخر و استدراج الزهاد
 من عمل الخير بحصول الكسب و الكرامة و الخوارق
 العادات و العبادات دون المعبود و افتخر بها
 و تفتخر و استدراج العشاق عن عمل الخير بحصول العشق

و الخوارق

و الخوارق القلوب و احوال الشج دون المعشوق
 و افتخر بها و تفتخر و استدراج العرفاء عن عمل
 الخير بحصول المعرفة و مقامات دون العز
 و افتخر بها و تفتخر و استدراج المحبين عن
 عمل الخير بحصول التبر و الطير دون المحب
 و افتخر بها و تفتخر **قال النبي صلى الله عليه و آله**
رجلهم من حيث لا يعلمون و املوا له
ان كيدي متبين **ايضا** **امن زين له سوء**
فعله فزاه حسنا فان الله يفضل من يشاء
ويلقي من يشاء و هو العزيز الحكيم قال
عليه الصلوة و السلام هي اعمال حسبوها
حسنة فوجدوها في كفة السئاة **قال**
الله تعالى و بدأ لهم من الله ما لم يكونوا
يحتسبون **ايضا** **و الله يعلم المفسد من**
المصلح **قال عليه السلام و كرم من صام**

يكون صومه وبالاعليه يوم القيمة و
كم من غار يكون عزوته سلاسل
يوم القيمة وكم من متصدق يكون صد
قائه وزكوته والاعماله يوم القيمة
قيل يا رسول الله صلح ما افسد اعمالهم قال
اكل الحرام وروية المخلوقين كن تابع النبي
في احوال باطنه بصفته ما زاغ البصر و
طغى وبه احوال ظاهره بصفته ثم جعلتك
على شريعة من الاوامر فاتبها ولا تتبع
اهواء الذين لا يعلمون قال العرفاء والاع
خيار روية القرب البعد البعد وروية
الانس في الانس اعظم الوحشت
وروية الذكر في الذكر اشهد
النسان وروية المعرفة في المعرفة الكبر
التفرقة وروية العشق في العشق اعجب

الحجر

العجب وروية الزهد في الزهد اعظم
الذنب وروية العلم في العلم اجمل
الجهل **يقول** كما ظننت اني وجدت فيخني
فقد وكما ظننت اني فقد فيخني
وجدة قال ابراهيم ادهم الله من عرفك
فلم يعرفك فكيف حال من لم يعرفك قال
الصدوق رضى عن العجز عن الادراك قال
على كرم الله وجهه التفكير في ذاتك اسوأ
بيت از دولت انجمن ثمانويست ودر
انجمن ثمانويست **قال** النبي صلح من مثل
توحيد فهو منافق ومن اجاب فهو كافر
يقول الكرم ذات حق تعالى وجكوني او سوال كن او من
است وكرمت جوابك ويدرس كافر است **قال** الله
تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتلوا عن اشياء
ان تبد لكم تسؤكم **باب** دهم قال در بيان علم

و حقیقت آن که عالم ظاهر و باطنی است قال الله
 تع والذین اوتوا العلم درجات یعنی آنکه داده شده
 است بایمان درجه بالادری و درجه بایمان که بهترین چیز می
 که در دنیا است آن علم است که علم بعد از انبیا و ارث انبیا
 باشند چنانچه حدیث نبوی ناطق که علماء و ورثه الانبیا
 یعنی علماء و ارث انبیا باشند و نیز فرماید که علماء امینی
 کانبیاء بنی اسرائیل علماء امت من همچو انبیاء بنی
 اسرائیل **باب** رفعت آدمی علم بود هر که علمش
 رفعتش بیش از حدی که کسی بدانش رسد
 ساز و افزون بعلم قیمت او است ای عزیز چون
 چون شرف علم معلوم کردی بقدر حوصله علم حاصل
 کردی باید که در عمل کوشی و که نه عالم بعمل نماند شمع
 بی نور است که العلماء بالاعمال کالتقیدل بالانوار
 اشارت بر آنست چنانچه حق تعالی فرماید که یا ایها الذین

اعلموا

۷
 امشوا لم یقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
 عند الله ان تقولون ما لا تفعلون یعنی
 آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید چرا میگویید آنچه را که نمیکنید بزرگ
 از روی خشم نزد خدای آنچه بگویند آنچه را که نمیکنند بزرگ
 هر چه گویند باید اول آن گشت و در نه بر وجه گفتگو تا دان گشت
 پس هر که گوید سخن و عمل در میان بگفت درین عفت داخل
 است که انا جبروت الناس بالبر و قدسسون انفسکم
 عبارت از آنست چنانچه حضرت رسالت پناه صلعم در شب
 معراج دید که لاهیایی چنین کسان بمقاریض آهنگ بریده
 میکنند چنانچه در تفسیر از این قضاوت افواجی آید که
 فردای قیامت ده فوج میشوند از آنجمله یک فوج عالمان
 باشند که بر در آتشین اوینجه و جبهه آتشین پوشانند
 و لاهیاء خود بخود میگردانند اگر کسی گناه دانسته بگردد او را
 بفتاد بار در درون خ اندازند و هر که نادانسته کند او را یکبار
 چنانچه حدیث نبوی بدان ناطق است که ویل للعالم

سبعین مرة و للجاهل مرة و نیز میفرماید نعوذ
 بالله من علم لا ینفع و نیز میفرماید العلم بلا عمل
 و بلا لاوالعمل بلا علم ضار است از من بگوید عالم تقیر
 کوی باید کرد عمل نکوشی تاوان مفسری به بار درخت علم
 ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نیکی مشایخ پیری ای عزیز
 حق کیست که علم خواندن برای خدا باشد و عمل نکند
 و بگوید حق که علم خواندن او برای دنیا باشد و عمل
 و دان نکند چنانچه حضرت رسالت پناه میفرماید که من
 طلب العلم للدنیا فهو کافر و من طلب العلم
 للعلم للبعث فهو منافق و من طلب العلم
 للمولی فهو مؤمن یعنی هر که علم خواند برای دنیا نکست
 کافر است و هر که خواند برای بخت ناکست الزام و بد
 آنکس منافق است و هر که طلب کند برای مؤمن است
 چنانچه در خبر است هر که از علم کس سوال کند برای الزام و خود معلوم
 داشته باشد لعنت بر او بار و نیز میفرماید که من از

۱۱
 دال و اعلم و لیه یزد و او را عالم یزد و او من الله
 تع الا بعد الا و مقتدا و نیز میفرماید که کل عالم لیه عمل
 بعلمه فهو شجرة الشیطان یعنی هر عالم که عمل نکند بعلم
 بس او عالم مسخره شیطان است و نیز میفرماید که ظاهر المفتی جن
 علی متن جهنم یعنی نیست فتور و نهنده بر ناحق بی است بر
 فخرج چنانچه در مفتح النجاة آورده که بسیار علما و زماورا
 فردای قیامت پرسند که چرا علم خواندید و زیاده نکردید و سبیل
 درگاه ما بود انرا و سبیل دنیا کردید اگر میل دنیا داشته اید انرا
 انرا از چهره دیگر حاصل می باشد که قال النبی صلی الله علیه و آله
 علم الدین و ادایه الدنیا یخرج من قبره
 بصورة الخنزیر من شرب الناس قال العالم
 اذا افسد و لانه یفسد بفساد العالم یعنی سبیل
 از پیغمبر ع که گیت بدترین از پیغمبر مردمان گفت عالمی که تباه
 شود و فساد کند زیرا که تباه شدن او همه مردمان عالم تباه شوند
 حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین امنوا ان کثیرا

من الاحبار والرهبان لياكلون اموال الناس
 بالبطل وَيَصْنَعُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِعْنِ اَيِّ اَنْكَبُ
 ايمان آوردند بسیار از علماء و زهاد و پیران و مجتهدین با هم
 بیاطلاق و بیاندیشیدار بخلق را از راه خدا تعالی که علم عمل
 نمیکند و خلق اقتداء بایشان میکنند **قال** الشیخ
 صلی الله علیه و سلم لا تأکلوا من اخبائکم و لا تأکلوا
 فانه عجیب من و در فاسدین یعنی بخورید از زبان امر
 و ملوک پس بدستی که آن مان ایمنه از خون مسکین است
 چنانچه علمای شریعت و رهبران طریقت گویند که اگر
 علماء مال حلال جمع کردن مشغول شوند عامه خلق و در شایسته
 و اگر علماء در شایسته مشغول شوند عامه خلق و در حرام و در شایسته
 کافر شوند حلال را حرام و حرام را حلال این و در بگردان
 ایشانست و مسلمان بودن ایشان اشکال است چنانچه
 از امیر کبیر رسید علی بن ابی طالب و پیغمبر ما علیه السلام
 نود و یک مرتبه سبحان نشدی و زکرده گناه خود بپایان نشدی

فایده

قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند اینجمله نشدی ولی مسلمان
 و اسلام مراد نفس تن است **قال** علیه السلام النفس
 هی صنم الاکبر و نیز میفرماید لا یحب الله
 عالم السجین یعنی دوست نمیدارد خدا تعالی عالم
 فریه را و همچنین در شان نزول آیه و ما قدر الله حق
 قدره و نیز نوشته اند **بیت** عالم چو کامرانی تن پروری
 او خویش تن کم است کار بهر کند ای عزیز علماء سه طایفه
 اند عالم بیانی و عالم عیانی و عالم ربانی که علم الیقین و
 حق الیقین و عین الیقین عبارت از اوست و علم
 بیانی نیز سه طایفه اند مقیه محدث و فقیه و این علم از تعلیم
 معلم حاصل میشود و این وسیله عیانی و لذتی است و اگر
 درین علم که بشر است بماند و مطلوب او شود و غرضه و اند
 علم لدنی شود **بیت** ناوان بعمارت بدن مشغولست
 و اما بکوشش سخن مشغولست و راه بفریب بر هرگز مشغولست
 عاشق بهلاک خویش مشغولست عالم عیانی چنان باشد

النفس

که آنچه حق تعالی بپوسته علم و توحید و معرفت حاصل
حاجت هیچ علم نباشد که علم الانسان مالم یعلم
عبارت از آنست چنانچه انبیا را تعلیم علم باطنی از معانی بود
نه چنان عسل که حیره اند و یا کشف قلوب و یا کشف
قبور باشد چنانکه کلام این علم الله باشد و از علم الله
مشابه حق تعالی حاصل شود و حقیقت انبیا معلوم شود
که و قیل رب زدنی علما اشارت بر آنست چنانچه حضرت
رسالت پناه صلعم اینده عارا اکثر میکرد که اللهم ار
نا الاشیا کما هی پس علم الله را نهایت نیست از اینده
تا انتهای کونا کوست تا اصل و صفات و حجاب کونا کون
و در میان بسیار است و عارف خدا تراش را بسیار حالات است
تا رسیدن صلواتی که است که العلم حجاب الاکبر
عبارت از آنست نه علم دین که علم دین همه کس لازم است
اگر علم دین نباشد اسلام نباشد چنانچه در خبر است که حضرت
رسالت پناه صلعم هر روز بفتا و بار استغفار میکرد یعنی هر روز
بفتا و

بفتا و مقام معرفت را طبع میکرد و از مقامی بمقامی توبه میکرد
معرفت و علم الله را نهایت نیست از تجلیت حق تعالی
فرموده که و قل رب زدنی علما و نیز فرموده که ما نقدت
کلمات الله ای علم الله پس هر که را علم الله حاصل شد
در پناه نهایت افتاد و ملهم حق شد و عالم ربانی گشت عالم
ربانی بهتر است از عالم عیانی و عالم عیانی بهتر است از عالم
بیانی و اگر کسی را هر سه علم باشد او از همه بهتر است عالم
بیانی فیضیال راه رود و عالم عیانی بدلیل و عالم بیانی
بترک و سایر و عالم سانه بمعامله توحید و عالم عیانی
بکاشف و عالم ربانی بدعا نبی نظر کند و عالم فکر دین آیه
کنند که دین کردن الله قیاماً و قعوداً و عالم عیانی
فکر دین آیه کند که اوله یظهر و آیه ملکوت السموات
و الارض و ما خلق الله من شیء و عالم ربانی از تکلمه
و در تکرار و قل الله فمدرهم فی خوضه یلعجون
و عالم بیانی را امر و فرایض و سنن و اجتناب از حرام

و عالم حیاتی را این خود لازم است اما ترتیب در الطوار
 قلوب و احوال روح و ترکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح
 فرض است و عالم ربانی را این خود لازم است اما در حقیقت
 از احوال ملحد و موحدی و در الهام و موسسه از خیال
 باطله و او نام فاسده مرید را تربیت کند و حق از باطل
 معلوم کند که این معلوم کردن او فرض است پس عالم
 ربانی لطیف حائق است اما منت و نیاز اطناس نیست
 چنانچه بزرگان گفته اند در هیچ طبیب احمق نیست که
 مست را علاج کند پس مرید را از سر غفلت و معصیت
 بشمار کند و از بیمار مطلوبات گویند و ماسوا الله
 علاج بعد از آن در از کار و از کار و در آرزو تائید باطنی حاصل
 شود **نظم** اف اند خویش غنچه گریه نشین درون خود
 سفر کن بروم خیالت فهم او را که در دل جزاوست آن
 بدرکن مطلوبی است در هر عالم از دل تو که از زبان خدایت
 اینست وصال جانان زمین ره یکره خبر کن

۱۴ جزوین محمد را بدیش بگذار و تمیز نفع ضرر کن
 چون منظر حق بب نظر کن چون بست حسین در ره حق
 از جان و دولت قدم زگر کن پس باید دانست که طلب
 علم را و طالب حق را از دنیا و ابد و نیاز بریز کند چنانچه
 بزرگان گفته اند که اگر عالمی و یا زاهد خانه و نیاز دارد و
 و از برادر صحبت باید دانست و او را مید و نیاز آفتاب
 هر زید علم را شرف از آن بیشتر است هر خانه و نیاز دارد
 و علم و زهد را بجز می کرده است **قال** علیه السلام
 العلماء ارضا للذین ما لم یخاطبوا الملوك و
 السلاطین فان خالطوهم فاحذروهم فانه لصو
 الذین الله خیر الامراء من زامر العلماء و شر
 العلماء من زار الامراء **عربیت** مرده کاند اغنیاء
 روز کارند ای سیر یا مروکان صحبت مدار چنانچه حدیث
 نبوی بدان ناطق است که ابالی من مجالس المونی
 قیل یا رسول الله ما لمونی قال لا اغنیاء **عربیت**

محبت الاغنيا محبت القلب **بشر** محبت
 الاغنيا ثم قاتل لا داء له **بشر** روي خلق
 در محبت يك شي مي باشد بلكه متوجه بخداي
 خالق است از ذوق دل ذكر خداي تا زنده جاويد
 شوي در دوسراي **بشر** بايد دانست هر علم
 بيارزي را معلوم او بشر است هر حق و باطل او را معلوم
 كند و از اين اخلاق و ميمه هر ميشوند كه حرص و هوا
 و كبر و ريا و طمع و حسد و بخل و فخر باشد و تصفيه
 دل و تركيب نفس و تجليه روح حاصل ميشود و عالم عيان
 را معلوم او فرشته است كه نام له ملكيت و نورش مكان
 و بگيرد امداد او باشند و حق باطل ظاهر و باطن معلوم او را
 ميكنند و همراه او در دنيا و آخرت ميراثند و اله
 تع ان الذين قالوا ربنا الله ثم اسقاموا
 انهم لم يزل عليهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا
 وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون نحن اوليؤ

ص

صم في الحيو الدنيا و في الاخرة يعني بدني
 كه انا كفنته اندر پروردگار ما الله است پس بران استقام
 كردند فرود آيند بر ايشان ملايكه و ايشان را گويند كه
 انك كويند مترسيد و غكين مشويد و بشارت باو شما
 بان بهشتي كه بوديد و عده داده ميشديد باو سنان
 بوديم در زندگاني دنيا و آخرت در دنيا از اوقات نگاه ميداد
 و الهام را بستميد اديم و حق و باطل معلوم ميكرديم بخود
 و معاشرت ميكرديم پس بايد دانست كه ملايكه معلوم
 باشد كه از اخلاق و ميمه پاك باشد و تركيب نفس و تصفيه
 دل و تجليه روح حاصل شده باشد و متابعت ظاهر و
 باطن نبوي عليه السلام كرده باشد پس عالم رباني را معلوم
 او حق تعالي است كه لا علم لنا الا ما علمتنا انك
 انت العلم الحكيم عبارت از انست و عالم الانسا
 صاله تعلم ان ربه بر انست و علمك صاله تكرر تعلم
 عبارت از انست و علم توحيد حقيق حق تعالي او را

معلوم کند که چنانچه او انداند بر یکس نداند و چنانچه
فهم بشود دان نکند و این نیز حاصل نمیشود و این چنانچه از
پروان است و در ای برده چنان است چنانچه حضرت
بنیاه صلعم را تعلیم ظاهر علم تربعت از حضرت جبرئیل علیه
و از باطن جبرئیل بکانه بوده و خبرند است که لی مع الله و
لا یسغنی فیله ملک مقرب اشارت بر آنست نظم
بر شبیه و قبی سحر در کوی جانان میروم چون زخو و نا محرم
از خویشتن پنهان میروم چون حجاب علقه و جان مار شده
لاجرم در کوی او بی عقل و بچان میروم شد این عشق و
عرفان در ره جانان هست چون شوم نزدیک او به عشق عرفان
میروم سرده بر وارد زخو و از نیست نایب من بر آن آموختم و رفت
سحر زان میروم زره دارم در شعاع آفتاب بی یار و پادشاه
بی سرو و پایی کوبان میروم چون حسین از خود قتلا شد ماند
باقی او بچی تا کاه که مان در ره او کاه خفت زان میروم پس باید
دانست که عالم ربانی اسرار قرآن که باطن قرآنست بدانند و قرب

خاص

خاص حق تعالی از مشایخ و قرآن حاصل است که اهل القرآن
اهل الله خاصه عبارت از آنست و اسرار حدیث بود
و بنوی معلوم کند و حکمت شرع و هر امر و نهی معاینه کند
و این علم نمیشود و بغیر الهام حق تعالی و این علم از تعلیم بشود
و نه ملک چنانچه **نقل** است که حضرت با نیرید بسطای را جمعی
از دانشمندان می گفتند که سخنها و اسرار باری از محمدان از که
آموختی گفت اخذ تو علم که من صبا صبت
و اخذنا علمنا من الحی الذی لا یموت یعنی
خبر اگر نمید شد و انانی از مرده کان هر بشود اند فر اگر نعم
ما و انانی از زنده هر بر کر نمیر یعنی از خدا تعالی کلمات
که کلان بروید یکدم است **نظم** کلماتی که زول بروید محرم است
کلماتی که زکاردید کرد و تباها کلماتی که زول دمد و افروخته
چشم است از دو عالم دو ختم سر حق را من ز حق آموختم
چون نمادیم هر سب فاکشته ام خام بودم بچینه کشته شوم
باب یازدهم در بیان توکل و حقیقت آن قال

و من يتوكل على الله فهو حسبه يعني هر که
توکل کند بر خدا تعالی بسنده است او را در هر چه در بهم
دنيا و چه در آخرت و نیز میفرايد فاذا عرضت فتوکل
على الله ان الله يحب المتوكلين يعني چون عرض کرد
کار بر این توکل کن بر خدا تعالی بدینست که خدا تعالی دوست
دارد توکل کننده کار را ای اهل توکل سه طایفه اند
عام و خاص و خاص الخاص است عام آنست که از بی
و جمع مخلوقات روگرداند و رو بجنب الله تعالی کند
و آنچه خواهند از خواهند و آنچه طلبند از او طلبند
بیت پس عاجزند خلق بکس التجا مگر هر از رو که میطلبند
از خدا طلب خاص آنست که هر از رو که میخواهند از خدا
میخواهند و گویند در حق تعالی از احوال ما دانست آنچه
او خواهد ما نیز خواهیم **باب** در خبر است در چون ابریم
خلید الله عوراء و دبان منجنيق بسته اند حضرت میکائیل
و جبرئیل گفتند ای ابراهیم هیچ حاجت دار گفت

ندارم

ندارم گفتند از خدا تعالی حاجت خواه گفت او چنین
خواست خواست تا نیز همین است در موافق خواست
محبوب خواستن نشان عداوت نشان محبت است
تظلم بگذاشته ام مصلحت خویش بدو باز کرده کند و
بگشت جمله نگوست **باب** هر چه آید بر مردم خواست عطا خواهی
الم آرام جانم باد است مشغول فرغ از شناسی و غم
و خاص الخاص آنست که اگر دنیا بچسب و پد عذاب
حق تعالی او را بد قبول نکند و چنان فریاد کنند
که دوزخی از دوزخ و بچگونه بران نظر نکند **در خبر است**
که حضرت رسالت پناه صلعم را حضرت جبرئیل مصلح
خزاین دنیا آورد حضرت قبول نکردند **باب** از دولت
اینها نشان ثناء تو پس است و ز نعمت اینها نشان لقائ تو
پس است پس سالک را باید که از احوال ظاهر و باطن
دین و دنیوی روگرداند و در سلوک که عشق و محبت و
ذوق و حالت و کشف و کرامت و مقامات عالی و احوال

لا يزال حاصل میشود و بران نیز قرار گیرد تا رسیدن حق
 تعالی محمد را نسبت **قال** الله تعالی ما از ان البصر
 وما طبعی را بر من ترا خواهم ترا خواهم ترا خواهم تو جانم
 را و جانم هم ترا حاجت من در جهان نیست و پس
 می برادر حاجت ای فریاد رس ای عزیز خود را
 بخدا سپار کار تو او را خواهم کرد تو از ان خدا باش
 تا او از ان تو نیز خواهی شد **قال** النبی ع من
 كان الله له جناحه و اسرار الله و ایل آورده که بعضی
 اهل تو کل را خادم خادم از خرجی آنچه میخواهی زیر
 متصل میدادند و بعضی را در وقت افطار از
 غیب میرسید اگر کسی درین امر اشکال می افتد
 گویم بنی اسرائیل را چهل سال در وقت غضب از عالم
 غیب میرسید و اودنان و کبوتر بریان شده میرسید
 و اگر محمد یا نر ابرسید عجب اما این نه کمال محمد است
 بلکه لیسلة الفاقة مغرأج الموع منین یعنی

حزین

حضرت رسالت میفرماید که شب فاقه معراج مونس
 و مومن از ان قرب حاصل است پس باید دانست
 که رزق رسانیدن حق تعالی هیچ شک و شبه نیست که
 و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
 عبارت از انست چنانچه مفسران معنی علی الله بسید
 نوشته اند از انجمله انست که بر خدا است روزی و اذن
 که خالق کل شی و رازق کل شی صفت اوست
 چنانچه امیر المومنین حضرت صدیق اکبر میفرماید که
 انک فی الرزق کالشک فی التوحید
 یعنی شک در رزق مانند شک در یگانگی حق تعالی است
 اما از دست کس خوف خوردن رفای حق تعالی است
 و صفای دل است و ذوق طاعت چنانچه محققان گفته
 اند هر عبادت را ده جزو است نه جزو در حال خوف
 و در هم در سایر عبادات **قال** النبی صلی الله علیه
 وسلم علیه العباداة على عشر انواع تسع

مِنْهَا فِي أَكْلِ الْحَلَالِ وَوَاحِدٌ مِنْهَا فِي سَائِرِ
 الْعِبَادَةِ **قَالَ** اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا
 فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا جَانِبِ حَفَرِ مَرْغَمِ
 فَرْمَانِ شَدِّ وَهَزْزِي إِلَيْكَ بِجَذَعِ الْخَلْقَةِ
 نَسَاقُطْ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا وَنِزْوَجِي شَدِّ بُو
 كِهَ يَا مُوسَى مَنْ كَذَّبَ بِعَيْنِكَ وَلَا يَكُلُ
 مِنْ ذِيْنِكَ يَعْنِي بَخْرِ اَرَكَبِ خُودِ وَخُودِ اَزْوَاجِ
 يَعْنِي كَسِي اَمْرُوزِ نَصِيحَتِ كُودِهَ بَانِي اَمِيْدِ دَارِي كِه
 اَزْوَاقِ رَسَدِ **قَالَ** عَلَيْهِ السَّلَامُ طَلِبُ الرِّزْقِ
 بِالْمِرْكَامِ وَالْاَوْثَارِ خَيْرٌ مِنْ طَلِبِ الرِّزْقِ
 بِالتَّبَسُّمِ وَالْاَذْكَارِ يَعْنِي طَلِبُ كَرَمِ رِزْقِ
 بِمِرْكَامِ وِسَارِ وَطَبُورِ وَوَفِ وَنَاثِرِ هَمْرِ اَمْتِ اَرَكِيكِ
 طَلِبُ رِزْقِ مِيكُنْدِ تَبَسُّمِ وَوَكْرِ يَعْنِي عِلْمِ وَعَمَلِ وَسِيْلِهِ
 رِزْقِ نَبْرِي خُدا بُوْدِ وَنِزْوَجِي رَسَالَتِ سِنَا صَلَاحِ
 اَلرُّعَا مِيكُودِ اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْنَا مِنْ اَلَّذِيْنَ

بِقَا

يَا كَلُونَ الدُّنْيَا بِالْدِّينِ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
 اَجْرًا اِنَّ اَجْرِي اَلَا عَلَيَّ اَللّٰهُ جَمِيعِ اَنْبِيَا
 بِرِ قَوْمِ خُودِ كَفْتَنِدِ وَجَمِيعِ كَسْبِ مِيكُودِ **قَالَ** النَّبِيُّ
 صَلَّى اَللّٰهُ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَرْقَةٌ وَرِي حَرْ
 فَتَانِ الْفَقْرِ الْجِهَادِ يَعْنِي بِرِ مَعْمَرِ اَعْرِفُهُ بُوْدِ بَرَايِ
 قُوْتِ لَلَايْمُوْتِ وَرَاوِ حَرْفَتِ كِي قَفَرِ دَوْمِ جَنَكِ
 بِاَكَا فَرَانِ وَنِزْوَمِيُوْمَايِدِ كِهَ طَلِبُ الْكَسْبِ وَرِضِيْتُهُ كِهَ طَلِبُ
 الْعِلْمِ اَزْ لَقِيْمَةِ حِلْدِلِ صَفَايِ دِلِ وَتَقَرُّبِ حَقِّ حَاصِلِ
 اَمْتِ كِهَ **قَالَ** النَّبِيُّ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنْ اَطْلُبُ
 مَا يَكُلُّ اَلْمَرْجَالُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ كِهَ **قَالَ** اَللّٰهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا
 الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اَنْفَقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ كِهَ
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا كَانَ نَبِيًّا نَبِيًّا
 وَتَقْدَكَانِ مَكْسَبًا **يَعْنِي** بُوْدِ سَبِّحِ بِغَامِ مِرِّي مَكْرُ حَقِيقِ بُوْدِ
 كَسْبَتِ بَرَايِ قُوْتِ لَلَايْمُوْتِ اَمَّا بَعْضِي بَزْرَكَانِ رَا اَشْعَرَانِ
 تَوْحِيْدِ وَمَعْرِفَتِ مَا نَعِ كَسْبِ اَمْدِ وَبَعْضِي رَا اَوْصَالِ اَيْشِ

و سبب بود نافع نیاید چنانچه خلفاء اربع و صحابه دیگران
 رخصت میکردند و اصحاب نمیکردند چنانچه نقل است
 که امیر کللال قدس سره روزی راعی را خواشاک
 دور میکرد و راعی صاحب جمال بخار رسید و گفت ای
 جوانمرد که خس و خاشاک را فرما بکنه یکبار دور شود
 شیخ گفت شغل ظاهری سنت انبیا است آن
 زن گفت اگر فرماید من یکبار خس و خاشاک را دور
 کنم شیخ گفت بکن آن زن یکبار حکم کرد از راعی شیخ
 خاشاک جدا شد شیخ گفت مرا شغل بود باز بجای
 خود رسان آن زن گفت قدرت ندارم شیخ خس
 خاشاک را حکم کرد باز بجای خود شد باز حکم کرد و باز
 جدا شد همچنین چند بار اینچنین کرد شیخ آن زن را گفت
 در ترکش تو یک تیر بود و ترکش ما بر از تیر ما است
 از سبب بگذر سبب بی عیان ساز آنکه او قوت بخشد
 در جهان از سر نیز حق تعالی قادر است در پادشاه

هم قوت و بد چنانچه نباتات را و جاد را و فرشتگان را
 پس چون چنین است چراغ روز خورشید و توکل ما بر
 زنده کافی است نه بر خوراک **نقل** که از شفیق بلخی مرید
 بزیارت حضرت بایزید رفت از دور رسید که مرید دور
 که امام مقام است گفت در مقام توکل بایزید گفت
 چه میگوید گفت اگر آفتاب یک تیره بماند زمین نوبین شود
 و کینه نرود و تمام عالم عیال من شوند بر کرم رقی بخورم
 بایزید گفت کافریت که این اعتقاد دارد انحرید باز
 گشت بجانب شفیق شفیق پرسید که می بایست گفت اگر
 کفر نیست پس سلام حیات باز برو و از سوال کن
 چون باز آمد سوال کرد بایزید گفت این نادانیه و یک که اگر من
 بگویم تو فهم کنی پس مرید بایزید را گفت راه دور اندم است
 لغزست ناو فهم کند بایزید کتابت نوشت که بسم الله
 الرحمن الرحیم مرید روان شد شیخ بیمار بود و انتظار آن
 جواب چون مرید رسید آن جواب دید شیخ ز ناری است

وگفت تا این زمان کافر بودم و اکنون مسلمان شدم
 لا اله الا الله محمد رسول الله و جان بخت سپردم به تو ای خدا
 اینچنین بود که صفت خالیه و رازیه و رحیم و رحمان صفت
 خدا تعالی است تو گویی که خود را در میان آری و غم
 خلائق خور و بنده پروری از خدا شایسته فرزند
 بنده است خدا را غمش مخور تو گویی در بند خدا بند
 پروری ای عزیز که را که صاحب بار شد مالدار و صاحب
 عز و جاه و از جمع و جود معذور پس آنکس خاطر خفه جمع
 کند و غم روزی بخورد و انصاف نباشد که کسی را
 که حق تعالی صاحب است او غم روزی چون خورد **و گفت**
 که بزرگسایان رسیدند که مر تو گویی گفت غلامی گفتند
 چگونه گفت در ایام قحط که گوشت آدم میخورند غلامی را
 دیدم که خدا را در راه میرفت گفتم مگر غم خطانداری گفت
 مرا چه غم که خواهم مرا غلبه بیاورد و بس سخن آن غلام
 پرمایه شد و دل بخدا بستم و غم روزی از دل ما دور شد

و اعتقاد

و اعتقاد و خالق مدح و جان باید **بیت** رزق مقسوم
 وقت معلوم است **ساعتی** مثل لحظه پس نیست
قال النبی صلی الله و سلم یطلب الرزق
 کما تطلبه **یعنی** طلب ملک رزق شما چنانکه
 طلب میکنید این **نرا** **یعنی** تو مکمل کن مجربان با دوست
 رزق تو بر تو رزق عاشق تیر است **بسیار** باید داشت که حق
 تعالی رزق است هر خالق کمالش و رزق کامل حق
 صفت اوست و بنده را عبادت کردن لازم است و بنده
 شتر مرغ است که لدم خود بخدایمیکند ارد و گوید که عباد
 چون کنم که تو فایز طاعت نمیدی و حق تعالی که رزق است
 و روزی میدهد روزی و اوان را بر تو میگرداند که اگر
 جستجو میکنی روزی چون بیایم **قال** النبی صلی الله
 و سلم **مر** النبی علی اعرابی و هو یقول اللهم انی
 فقال یا اعرابی انزل من رزقه الذي قد
 لك قال نعم قال من سئل الله الرزق الذي

قدر له فقد اتهم ربه ومن اتهم
 ربه فقد كفر فقال سل من عطايه
 يعني رسول الله اياك كذبت كوي از خدا تعالی
 روزی میخواست رسول گفت یا اعرابی روزی میخواست
 از خدا که ترا نقد گیر کرده است گفت آری گفت هر که روزی
 میخواهد بدریست که خدا را متهم کرده باشد و هر که خدا را
 متهم داشت بیشک کافر بود گفت یا اعرابی از
 خدا تعالی عطا بخواد اگر عین کفر است یا کافر سوال کند
 که امروز مهان با باش بیشک آنکس خاطر جمع کرد و در
 دروغ نخواهد گفت و انصاف نباشد که خدا تعالی
 رازق است یقین نباشد آنکس را مومن تو آنکس گفت
 یا کافر **باب** ایدل مسکین من سخت جو سندان مباحث
 دینی دنیا و طالب چندان مباحث آنچه بود رزق تو
 پیش نیاید و کم خاطر خود جمع و از هیچ پریشان مباحث
چنانچه در خبر است که حق تعالی میفرماید که ای احمد اگر فضل و

الام

کرم من بر بنده کان نبودی نابود میگردم ایشانرا
 که ایشان مرا دشنام میدهند و دروغ گوی میگویند
 حضرت رسالت پناه گفت ای بار خدا یا که امانند
 کائنات که دشنام میدهند ترا و دروغ گوی میگویند
 حق تعالی فرمود یا احمد آن دشنام نیست که ثالث
 و ثلثه میگویند یعنی سه خدا هستند در خدا و حضرت
 عیسی پس او است و حضرت مریم عیال او و من از زنان
 شوهری منزله ام و آن دروغ نیست که رزاق منم و بند
 کانه از رزق میرسانم و ضامنم باور نمیکند و سوگویند
 یا و میگویند باز باور نمیکند چنانچه میفرماید فو ربت السماء
 و الارض انه الحق مثل انکم تنطقون
 پس پروردگار آسمان و زمین سوگند که بدرستی
 که روزی و احق تعالی بر آئینه راست است مانند آنکه شما
 سخن گوئید راست است و روزی و احق مانیر راست است
میت روزی از رزاق و ابی خلاف تو زور و بازو

خود را ملاف پس باید دانست هر بلایی که بنده را میرسد
و هر کنایه که کرده میشود از شومی غم روزی میشود نفس شیطانی
و بنوعی غالب می آید از سبب غم روزی می آید چنانچه
نفس شیطان اول میل با دنیا می آید و بعد اگر در آن
میل کنی بعد از آن در شبهه میل می کند چون در شبهه
ورافتی بنا بر شریعت و طریقت و حقیقت از دست
برو و بهم زوال ایمان بود نعوذ بالله منها **چنانچه** در خبر است
که اگر بنده در معصیت باشد و در آن اصرار نماید و
از شومی اصرار استحقاق کند و از استحقاق گناه دور
در آید و کافر گردد و او را خبرنداشته باشد اگر چه نماز
میکند از روزی میزد و روز کوه میزد و حج بگذارد
و کلمه بخواند **چنانچه** در خبر است از بنی حالت حضرت
رسالت پناه خبر میداد که ایشان از زمان علی
الناس یصلون فی المسجد و صافیه هم مومن
فاذا قالوا لا اله الا الله قال الله تع کذبتم

کذبتم

کذبتم است بعد از قین **یعنی** زو و باشد که بیاید
بر مردیانی زمانه که نماز میکند از نذر سجده ثواب نیست
در میان ایشان یک مومن پس چون میداند بنده کان
لا اله الا الله حق تعالی گوید دروغ میگویند و دروغ میگویند
و مستند شما درین سخن راست گوی چنانچه ازین احوال
بر او صاف میاید **چنانچه** قولی که از سر زبان خود راست
صد خانه بر از ایشان یکی شکست گفتی هر یک قول
شهادت است **فردات** کنند خوار که مشیت چنانچه
نقل است از امام المسلمین حضرت امام اعظم ر م
گفت مرور او وقت مردن ایمان نماند بلکه در آن
وقت انعام و اکرام کنند اما در وقت حیات ایمان
از وی برداشته شد در آنوقت معلوم او شود چنانچه اگر حلال
را حرام دانسته باشد و یا حرام را حلال دانده و بدعت
را سنت و سنت را بدعت اعتقاد کرده باشد و استحقاق
گناه صغیره و کبیره بکند و خود را مسلمان بنده داشته باشد

اگر چه نماز نیکدار و روزه میدارد و کلمه بگوید و زکوة
بدهد و حج بکند عجب نباشد که این حدیث نبوی است
بر آنست سبانی زحمان علی الناس یصلی
فی المسجد الف رجل او زیاده لا یکون فیهم
موعود من پس اگر کسی لا اله الا الله محمد رسول الله
گوید و اعتقاد بر آن نبود لغوی گفته باشد چنانچه خبر
شروع دفع و ضرر را ندن و خواندن و هدایت و صلاحت
و مردن زنده بودن غیر از حق تعالی بداند کافر کرد
چنانچه حق تعالی میفرماید و لا تقمع من دون الله
ما لا ینفعک و لا یضر فان فعلت فاعلم
اذا من الظالمین **یعنی** محو آن مردان بجز خدا تعالی
آنچه را که سود کند ترا و زیان نرساند بنویس اگر یکی **یعنی**
بدانی اینچنین پس بدرستی که توان بهکام از ظالمان باشی
بیت اگر تیغ عالم بچیند ز حای **یعنی** نبرد و کی تا نخواهد خدا
پس اگر کسی نفع ندارد و ضرر ندارد از سبب بیستند از

سبب

مسبب چون در آنوقت کلمه بگوید لعنت بر و بارو
چونکه نظر بغیر حق بکند و در آن راسخ نبود چنانچه ازین
حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید من قال لا اله
الا الله و فی قلبه غیر الله فعليه لعنة الله
یعنی هر که بگوید لا اله الا الله و در دل او از خدا باشد
یعنی مقصود و مطلوب بخدا باشد و ضرر غیر از خدا باشد
پس بر ویست لعنت خدای **تکلم** از خدا دان خلاف دشمن
و دوستی که دل بر خود در تصرف است که چه تیر از کمان
بمیکند و از کماندار پندارند **یعنی** ای عزیز خود را بچند
میرود و نفع و ضرر و خیر و شر از و دانستن چون حصار
هر که در حصار در آید امن نشود از شر شیاطین الانس
و الجن و از عذاب الهی چنانچه حدیث قدسی بدان
است که لا اله الا الله حصی و من دخل حصی
امن من عذابی **یعنی** حق تعالی میفرماید هر کلمه
لا اله الا الله حصار منست هر که در آید در حصار من امن

شود از عذاب من پس باید دانست که علما و شریعت و طریقت
 معنی کلام لا اله الا الله بسیار گفته اند از آن جمله اصح اینست
 که لا اله الا الله یعنی لا ضار و لا نافع و لا وافع و لا معز
 و لا مدد و لا ملجئ و لا معیت الا الله پس نفع و ضرر و خیر و شر
 و عز و قوت و براندن و خواندن و مردن و زنده بودن از
 خداست و از غیر خدا نیست تا مسلمان بر حق مطلق باشد
 سوال اگر کسی گوید چون نفع و ضرر و خیر و شر از حق تعالی
 است بنده را مواخذه چراست **جواب** بنده را علی بن ابی طالب
 است و عقل حق تعالی داده است و او امتیاز خیر و شر میداند
 و این نیست که خیر را شر میداند و شر را خیر و غلط خورده است
 بلکه خیر را خیر میداند و شر را شر دانسته میکند از نخبیت مواخذه
 میکنند و خیر و شر از آن خداست یعنی آفریده خداست
 که خیر را امر است و شر را نهی اینچنان بود هر زهر قاتل
 نیز شر آفریده خداست نیز شر را امر است و زهر را نهی اگر
 کسی گوید که خیر از آن خداست و شر از بنده کافر میشود

ولقد

ولقد خیره و شره من الله تعالی عبارت از آنست
 سوال اگر کسی گوید حرکات و سکات هر دو عالم میکند
 انهم از خواست حق است چون چنین است بنده را
 مواخذه چراست **جواب** حق سبحانه بنده آفرید و حق
 باطل را معلوم کرد که فالصالحها فجورها و تقویها
 عبارت از آنست پس اول بنده را نیت پدید میشود
 و بران عزم درست میکند و کوشش هم در آن مینماید اگر
 خواست حق تعالی موافق آن باشد آن کار میشود و اگر
 نمیشود پس بنده را مواخذه از آنست هر مقدم است
 که اول نیت و عزم و کوشش میکند و از خدا بدعا میخواهد
 که خدا یا این کار شود که ان الله لا یظلم الناس شیئاً
 لكن الناس انفسهم یظلمون عبارت از آنست اگر
 بنده را نیت نیک بداند شود پیش از وقوع آمدن آنکار
 ثواب میبرد پس بنده را در ثواب و عقاب داخل است
 پس اگر کسی گوید که نیک و بد خدا کند پس ثواب و عقاب

از منده خواست این کفر بعد سوال اگر کسی گوید که خبر
 شرف و نفع و ضرر و اذل نوشته اند موافق آن در دنیا که
 بنده را جرم مواخذه است **جواب** حق سبحانه چون ارواح
 را بیافرید و عقل و نطق در ایشان بیافرید کفر و ایمان
 و شک و یقین و طاعت و عصیان پیش ایشان نهاد
 هر چه قبول کردند همان نوشته اند و موافق آن قبول این
 در دنیا بود تو معمر آید که الت بعد من سعد بن بطین
 امیر و الشقی من شقی بن بطین امیر عبارت از است
 چنانچه حق تعالی میفرماید که و اذا اخذ ربک من نبی ادم
 من ظهورهم و من بینهم و اشدیم علی انفسهم الت
 بر یکم قالوا بل یس یعنی یا و کن ای محمد چون فرما کرد
 پروردگار تو از فرزندان ادم اندیشه های ایشان و از فرزندان
 ایشان که گواه کردند ایشانشان را بر نفس باطنشان
 یا نیستم پروردگار شما گفتند آری تو نبی پروردگار ما
 پس اینجا چهار طایفه شدند اول بله پیوسته

گفته اند

گفته اند و بعضی حجت طلبیده اند که خدای خود
 معلوم کن و بعضی اول اقرار کردند و باز انکار و بعضی
 اول انکار و باز اقرار و اقرار جمهوری مفسران و علمای است
 که بعد از خلق آدم و قبل از دخول جننت در قصاص
 در بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راه است حق تعالی
 در ریه آدم از صلب او بیرون آورد بر مثال مور حیا
 خورد و حیوة و نطق و عقل در ایشان بیافرید آنچه از کفر
 و ایمان و شک و یقین و طاعت و عصیان در ایشان
 قبول کردند همان در دنیا کرده میشود **سوال** اگر کسی گوید
 که حق تعالی ارواح را آفرید که معلوم میشود که خبر و شرف
 و نفع و ضرر ارواح میداند **جواب** ارواح را عقل
 جبلیست و بعضی عقول حیوان صفت بودند و مثال حیوان
 و نبات **سوال** از کجا معلوم معلوم شود که ارواح با عقل
 بودند **جواب** حق تعالی هر الیست هر یکم بود و بعضی عقل
 و حیوان و جماد و نباتات را نباشد **جواب** در خبر است که مویس

گفت الهی در تورات میخوانم صفت سیرت امی
بجصل استود موصوفند ایشان است کدام میفرماید
خطاب در رسیده ایشان است محمد اند جیب من می
آرزو برو که ایشان را به بیت حق تعالی فرمود که اکنون
وقت ظهور ایشان نیست اگر خواهی ترا آواز ایشان
را شنوایم حق تعالی خطاب کرد که یا امت محمد ص
از اصحاب پدران لبیک اللهم لبیک جواب دادند
موسی را آواز ایشان را شنوید بخوانستند که به حق
باز کردند حق تعالی فرمود عطا و اوم شمار ایشان را که از من
بخواهید و یا مرزیدم شمار ایشان را که از من طلبید
چنانچه حق تعالی میفرماید که و ما کنت جانب
الطور اذ نادیناه و لکن رحمة من ربک
و نیز خبر است که چون حضرت رسالت معراج با موسی
ملاقات شد موسی گفت یا محمد چگونه گفت که علماء
امته کانیبانی اسرائیل حق تعالی محمد غزالی حاضر کردند

که بداند

۴۷
که یا موسی از تو سوال دارم که چون حق تعالی ترا فرمود
که و ما نلک بمبینک یا موسی تو گفته که قال
هی عصای اتو و اعلیها و اهش بها علی
غنی و لی فیها صا رب اخری پس صفت
عصا گفتن خوف معلوم میشود زیاده کوی سبب ایشان
روایت حضرت موسی فرمود صدقت یا محمد از منی معلوم
کنید که روح را عقل همراه است و بیکر آنکه حق تعالی پیش
از آفریدن ارواح از علم قدیم خود خصلتها را ایشان
میدانست در علم او قدیم است اینچنان بود که هر کس
سبب از رسیدن جنوب در زمین شاخ و برگ کمر و
میوه آن میدانند و اشکال الوان و طعم هر چه میوه نارسید
زمین میدانند و عالم است بران بچنین حق سبحانه و تعالی
عالم است که از علم قدیم خود حقیقت اشیا پیش از آفریدن
اشیا میداند و او را هیچ پنهان نیست پس هر که در این
این کافر گردد و او را بگزینوی ایمان نرسد و دیگر آنکه عالمی

که پیش از نوشتن عبارت اشکال جزو فهار او می باشد
 آنرا میداند و هیچ پنهان نیست او را و محیط است و آن
 پنجین احوال قیامت و ثواب و عقاب و بندگان
 حساب و کتاب ایشان پیش از آمدن قیامت میداند
 و پنهان نیست او را **باب دوازدهم** در بیان جود
 و سماع و حقیقت آن عمرزید اندک احوال صوفیه مختلف
 افتاد و آنچه اصل است بیان میکنم و در باب هر وجه است
 وجه اول مانع آن از روی طریقت و حقیقت است
 وجه دوم مانع آن از روی شریعت اما آن وجهی که مانع
 آن از روی طریقت و حقیقت است که **قال الله تعالی**
وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو و میسر
 زندگانی مکر بازی کو دوکان و مشغول و دیوانگان پس
 بیاید دانست هر زندگانی دنیا که بخوبی گذرد آنرا حق
 تعالی باز می گفته است و زندگانی که مخالف شرع
 و در گناه آنرا قیاس کن که چه باشد چونکه زندگانی که

گذرد

در گناه

در گناه بگذرد آن خود مذموم است **چنانچه** حضرت امام
 المسلمین امام عظیم ره که از چراغ اجتهاد و عالم روشن
 است بان خوبی که زندگانی او داشت چنین فرموده است
 صرفت العمر فی الله و لعب فاهاثم انا ثم اهاثم
 احب الصالحین و لست منهم بعد الله عز و جل
 پس باید که زنده گانی خود موافق متابعت اقوال و افعال
 و احوال محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و خلفاء
 و صحابه یاعین گذرانی و بر قول و فعل و حال که مخالف ایشان
 باشد آن شیطانیت است نه رحمانی و وجود و سماع
 مخالف صریح ایشانست که محمد رسول الله و خلفاء ایشان
 و صحابه و تبع تابعین و جود و سماع نکردند و نسبت کردن
 اینها بایشان از موجبات کفر است **قال النبی صلی الله علیه و آله**
صلی الله علیه و آله الرقص اثم کبیر لا یقاس به اثم
 یعنی رقص کردن گناه بزرگست قیاس نیست که مثل
 آن گناه باشد پس و جدا آنرا گویند هر حالی نو باشد
 در یافتن آن باشد و مرتبه حالات کرد و نه رقصیدن را

را گویند و سماع آنرا گویند و شنیدن اسرار آن حال الهام
 ربانی باشد نه رقصیدن و جهال و جد و سماع را رقصیدن
 نام کردن **ریت** رقص اگر وصل خدا باشد تمام و اهلند
 انجمله رقصان مدام تزاره زد بس شیطانی مکاره
 که دانی رقص حق این وصل بسیار پس نباید نیست
 بگره سر الهی الله و مع الله و فی الله و بالله حاصل است
 او را حرکت جسم نباشد و در استغراق تو حید و
 معرفت و مشاهده و تجلیات حرکت حرام بود و اگر
 کسی استغراق دست دهد باید که در قید امر شرع
 مقید شود تا آن استغراق محکم شود و چنانچه در **خبر**
 که چون حضرت رسالت صلعم مستغرق تجلیات
 و مشاهده میشد مایل نمازمیشدند یا در سبب نصیحت
 صحابیشدند یا صحبت با زوج طاهرات میکرد تا
 از استغراق مخالف حدود الله بشوم چنانچه حضرت
 شیخ عطار میفرماید **نظم** چون شرفانی شدی بگره

نه و در میان دعاوی و نماز و رشت کفایت ارجح
 باطلال تا برون ایم ازین ضیق خیال باز
 آمدن آشفته او و او کلیم یا حمیر الکفته او چون دلی او
 بعد و ربای شکر ف **تجشس** بسیاری زوی ربای
 زرف **تجشس** است که انشور و رشت آمده و تجلیات
 که در دنیا حاصلست که مایل میشد که مازاغ البصر و ما
 طغنی صفت او است و نیز در خبر است که امیر المومنین
 حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه شب با صبح سرفرو بردی
 و نیم شب ای بر آوردی حرکت جسم نکردی که اهرار
 محبت در دل نکاه داشتند کمالیست اما نکاه داشتند
 حوصله وسیع کرد و نگاه داشتن کمال محبت است
 که در دل قرار گیرد چنانچه حضرت رسالت پناه در آن
 او میفرماید که ما فضل الی بکر بکثرت الصلوة
 ولا بکثرة الصوم الا بسر فرقی قلبه
یعنی نیست فضل بکر به بسیاری نماز کردن و نه

بسیاری روزه داشتن مکرر سیری که تدارک گرفته است
 در دل او و آن سر غلبه محبت حق تعالی است که آنچه
 در سینه حضرت ریخت آنهمه در سینه صدیق ریخت
قال التبتی صلعم ما احب الله بصدري
 الا وصبت بصدري **بیکر جانچ**
 ازین باب شیخ عطار میفرماید **نظم** بر چه حق از بارگاه
 کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی **نظم** او همه در سینه
 صدیق ریخت **نظم** لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت
 چون دو عالم را بیکدم در کشید لب لب است از سنگ و خشت
 در کشید سرفرو بردی به شیب تا بر وزنه شیب موی بر
 آوردی بوزنه هور او جان بر نه مشکبار مشک کردی
 خون آهوی تبار **نظم** که امیر المؤمنین علیه السلام
 وجه از اسرار الهی چنان مالا مال بود هر روزی که از اسرار
 الهی بر جامه چکان کرد همه آب آن چاه خوشد و تاب نیاورد
نظم مصطفی جان فزود از راه گفت آب آید نکر

رفاه

۱۰۰ چاه ریخت فروی باز آمد بر شتاب گفت پر خست
 چاه و نیست آب مصطفی گفت از دور و کار خویش
 مر قضا و چاه گفت اسرار خویش چاه چون بشنید این
 لاجرم چون شد و آبش نه **نظم** مقصود من ازین اخبار
 آنست که اگر از قصیدین اسرار الهی مشکوف میشد
 ایشان میرقصیدین و دم و یکش بدند در حرکت جسم
 حرکت شب طایست سر جان چنانکه شیخ نجم الدین ازین
 در مرصا و العباد میفرماید **نظم** رقص آن بود که هر زمان
 بر خیزی میپرد و جو کرد آب میان خیزی رقص آن باشد که
 هر چنان بر خیزی دل بار کند و در سر جان بر خیزی پس
 بر رکان ماضی از کس حرکت جسم ظاهر شد آن در وقت
 ابتدا بود و در وقت انتها که میشدی مانند طفل است
 همچنان ساکت ابتدا و اوسط و انتها است چنانچه اوی با
 خوردی و جوانی و پیری همچین اگر کس در ابتدا و اوسط
 حرکت جسم یا مخالف شرع ظاهر شده است طفل است

و کار طفل را چه اعتبار است که بالغ نشده است
 و هیچ بالغ طریقت و مشتی مخالف احوال حضرت و خلفاء را
 نباشد چنانکه مبتدی و متوسل به مانند آب جو است و همچو
 که من عرف الله طالع است عبارت از آنست و چون مشتی
 شد بدریارسید و سالک شد که من عرف الله طالع
 عبارت از آنست در حرکت جسم نباشد جز امر الهی و درون
 خود فرو شدن و اسرار الهی کو تا کون یافتن **خل** افشا
 خویش مختصر کن **بنشین** و درون خود سفر کن **هم** و هم
 و خیال و فهم ادراک در دل که جز اوست آن بدر کن **مطلوب**
 است است در هر عالم از جلالت و دولت از وحدر کن **بها**
 درون و هم برو **بشکن** تو و شیر کج و بر کن **ایست** و حد
 جانان **زین** راه هر که خبر **سیر** همیشه شمر تا باشد
 بشنود حسین و فکر **شکر** چنانچه اقلست که شیخ ابو الحسن
 نوری چنان در خود فرو می شد که موی او نمی جنبید گفتند
 گفتند این فرو شدن از که آموخی گفت از که به بگفتند

چگونه

چگونه گفت که در وقت بدست آوردن موش چنان
 ظاهر و باطن خود مشغول کند که هیچ حرکت نماند و ظاهر و باطن
 فراموش کند ای صوفیان ناقص حال کمتر از که به میان
 و در خود فرو شود که با سبب شجره دل کنی و آنچه از اسرار الهی
 ظاهر شود و مشکوف کنی **در کفر است** **قال** النبی صلعم
 افشاء اسرار ربوبیت کفر است **لب** بنید چشم بند
 گوش بند کردی می مرغی بر من بخت و نیز اقلست که روز
 پیش رابعه بر من موصوفه نشسته بود و رابعه در سخن
 توحید بود و موصوفه در کربش و رابعه او را منع میکرد و میگفت
 که این فطرت را درون میکردی و در میان خود چنان ظاهر کردی
 قطره شد هیچ فایده نمیکند و نیز از ویکی وصیت خواست
 گفت آنچه درون است از حالات و واقعات بیرون
 مبار و آنچه بیرون است از تفرقه معاش درون مبار که کار
 مردان نیست **و نیز نقل** که مروی از بشیر حافی و صیبت خواست
 شیخ فرمود که محبت حاصل کن که شرف آدمی از محبت

حق تعالی است آنرا باز گفت که زیاده کن شیخ فرمود
 که چون محبت حاصل کردی باید که پنهان داری تا هیچ
 مخلوقی واقف نباشد آنرا باز گفت زیاده کن گفت
 مبالغه عظیم کرد که برگز بوقوع نمی آید گفت محبت جهان
 پنهان دارد که حق تعالی را نیز خبر نباشد و مبالغه شیخ
 از بر آن تاکید بود تا در پنهان داشتن کوشش کند و نیز
 از شیخ جنید بغدادی قدس سره نقل کرد که روزی شیخ
 سخن معرفت میراند مرید در گریه شد و آه کشید شیخ او را
 منع کرد و گفت اگر من بعد او کشیدی ترا از صحبت
 خود دور کردم شیخ باز سخن وحدانیت آغاز کرد و مرید
 خاموش ماند و هیچ ظاهر نکرد بعد مدتی از خامی خود در زیر
 دلق خاکستر شد چونکه خام بود و عسل الله حاصل نکرد
 بود و مژگانه و جلیات میوه عشق است عشق
 مثال دانه عشق را پنهان باید کرد تا میوه حاصل شود اگر
 عشق را پنهان نکنی دانه ضایع شود و بال آن بر کنی

المن

اوست و اگر پنهان کند میوه بر مینماید و در آن کوشش
 بمیرد تا میوه حاصل شدن بیاید **قال** الشیخ صلی الله و
 علیه من عشق و کتم و مات فهو شهید
 یعنی هر که عاشق میشود و آن عشق را پنهان دارد و پاک
 از محبت مطلوبات کونین بمیرد در آن حال او شهید
 مرده باشد **قال** الله تع و من یخرج من بیت
 مهاجر الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت
 فقد وقع اجره علی الله یعنی هر که بیرون آید
 از خانه هجرت کند و باشد بخدا و رسول او پیش
 او را مرگ پس واقع شده باشد اجر رسیدن نزد
 حق تعالی این آیه در شان مهاجران است اما مهاجرانجی
 کیست است که از دنیا و مطلوب کونین هجرت کند بخدا پس
 اگر تم عشق را در زمین نیست و بیک پنهان سازی
 و شایخ و برک او که احوال قلوب و احوال روح است
 ظاهر شود و اگر از تصفیه افکار و افکار معمور سازی شود

او که علم الله است ظاهر شود و از باد مخالف که عقاید ناپسند
 و او نام فاسده است نگه داری میوه او گشت بد و تجلیات
 قرب حق است ظاهر شود پس از ابتدا و انتها محکم عشق
 زمین نیست بهمان داشتن فرض است و هیچ آنکه قواعد
 شریعه است آن نیز محکم داشتن فرض است که شد
 جعلناک علی شریعة من الّا مر فاتبعها ولا تتبع
 اهلها الذین لا یعلمون اشاره بر آنست **نظم**
 تا یکی از باد و حرکات آئی همچو خس ساز محکم به شریعت
 چون در خان نفس تا یکی در جنبش آئی همچو آب و بهار
 باش محکم در شریعت همچو کوه ای پوشیدار تا یکی در ناله بار
 همچو زان و هم زغن در سکونت همچو باران باش ای مومن
 پس بیاید و آنست در اعمال صوفیه که از ابتدا و اوسط و
 انتهاست اگر همه را شرح دهم دوازده میشود معذور و در این
 عارف کامل است خود معلوم کند او را هیچ حاجت گفتن
 نیست اما مجمل و مختصر آنست که اهل حال و طایفه اند

بلا و بر

یکی صاحب تکوین هم صاحب تکوین صاحب تکوین را حمید
 استغراق توحید و معرفت و عشق و حالت زیاده و پیش
 و عقاید زیاده تر بر قول و فعلا و حالا مخالف شرع نباشد
 چنانچه انبیاء علیهم السلام و خلفاء راشدین و صحابه و تابعین
 چنانچه خواجہ محمد باقر در رساله قدسی آورده که کمال این مرتبه
 به صفت حضرت رسالت است و جلد انبیاء و اولیاء علی
 مراتب خود چنان خرم مرتبه اند و با ستمد او از این
 مقدس و درجات انبیا ترقی مینمایند و مقام محمود مخصوص
 بحضرت است اشاره بکمال انبیا ترقی است و از خواص مرتبه
 صفت آنست که صاحب این مرتبه اهل تکوین بود و صاحب تکوین
 در مرتبه از مقام تکوین است نیز هم طایفه اند یکی صاحب
 و دیگر صاحب کرم صاحب سحر و در اجتهاد و معرفت علم
 الله که خطای می افتد خطا او از عذر و تقصیر او حق تعالی
 می بخشد و در بنف الهام حق مشرف میشود در خطا را خطا
 میداند و ثواب ثواب و در لون انوار مایل میباشد و در این نور

بلا و بر

و نه فرق نمیکند بغير از الهام حق تعالی که نور از تجلیات رحمت
و نه از تجلیات شیطانیست که الهام و وسوسه هر دو نزدیکند
و نه گفتند که صاحب ملکین با مستیده ذات که آرام و
سکونت یافته است با نفس ذات و صفات حق تعالی
و صاحب ملکین با مشاهده صفات مست و احوال مختلف است
چونکه صفات حق هم مختلف است و او مضطرب است در احوال
خود زیرا که متوسط است و منتهی نشده است و اگر از وجه
مخالفت احوال حضرت رسالت و خلفاء و اشدین ظاهر شود
اعتبار نیست و تعریف مستیده در مفتاح القلوب بفضل
ذکر نوشته شد و صاحب کرامت در دو حالت یکی حالت
رحمانی و دیگر حالت شیطانی حالت رحمانی آنست که از
استغراق قولا و فعلا و حالا کای جزئی ظاهر شود که نزد
عوام الناس کو بود و **حاجی** از حضرت بایزید بسطامی که سجایه
ما عظمی است ظاهر شد آنچنان بود که حضرت بایزید را حالت
پیدا میشد که زمین او برابر حجره او میشد و سجایه ما عظمی
میکفت

میکفت چون بهوش می آمد باز بصورت اصل خود
میشد گفتند که یا شیخ ترا حالتی چنین پیدا میشود فرمود که
از زبان من سجایه ما عظمی شایسته برای مرا باید گشت و اگر
نکشید کناه بر گردن شماست باز چون جان میشد
مردان کار و تیغ ضرب میزدند شیخ را اثر نمیشد و چون
شیخ بهوش می آمد مردان اصل حال را گفتند گفت اگر
بایزید وقت بزنید اثر نمیکند آنوقت بایزید نیم آنوقت
بایزیدیم **حاجی** حضرت موسی را از درخت انی انا الله
رب العالمین ظاهر شد که ابتداء نبوت بعد از درخت
بایزید سجایه ما عظمی ظاهر میشود و عجیب این حال در
وقت ابتداء نبوت و انبیا و پیغمبران است طفل است و طفل
جز را ظاهر میشود و اگر مبتدی و متوسط را اینچنین حالی پیدا
شود که از ضرب تیغ او را اثر نکند باز معذور است و ناقص
چگونه منتهی نشده است اگر کسی گوید که این حالت بعد از آن
باشد گویم حضرت موسی در ابتداء نبوت انوارها از دور

دید و در آخر نبوت رب انظر الیک گفت فرمان
 لمن ترانی این چنین در ابتدا و اوسط این حالت باشد و در
 انتها شرح آن نتوان کرد و توضیح منتهی مخالف احوال
 رسالت نباشد و در استغراق حال شیطانی و اولیاء
 و حاله جز ظاهر میشود که آن مخالف شرح باشد یا لغوی یا
 باشد و نشان در صیان این هم حالت بسیار است
 از آن جمله این در نشان گفته میشود نیست که در حالت
 جز ظاهر میشود که دل بود بر موحی و توحید حقیقی و
 حالت شیطانی جز ظاهر میشود که آن دل بود بر یزد و نیز
 در نشان دیگر گفته میشود نیست که در حالت رحمانی عذر و
 تقصیر و ندامت و نیست و علم تواضع پیدا شود و در حالت
 شیطانی عجز و غرور و حرص و هوا و حسد و ریاضت پیدا شود
 و در قید از روی نفس و در مملوبات دنیا مقید شود و
 در حالت رحمانی عاشق حق تعالی نگاه باشد و از توضیح
 مخالف شرح ظاهر نمیشود چه در استغراق و چه در غیر استغراق

که اذا

که اذا را و الله بعد جزیه اشارت بر آنست و
 چنانچه حضرت یوسف را هم در معامله زلیخا حق تعالی مکتب است
 چنانچه در قرآن مجید جبر و بدیه و ما ابر النفس ان النفس
 الا صارقة بالسوء الا ما رحم رنی ان ربی
 لغفور رحیم ای عزیز از استغراق ساکن اجاره
 نیست در استغراق از و معنی پرورش است یا از غلبات شوق
 یا غلبات مشربده اگر از وجه شوق بود این حالت میشود
 نه حالت منتهی **چنانچه** بزرگ را بر رسیدند که شوق داری گفت
 گفته چرا گفت شوق نشان هر ریت و غایب است
 من در شاد بهستم که آنرا وصل گویند شوق و در اینجا حجاب بود
 و عشق و شوق بمعرفت و علم الله سالک را در ذات متعالیه
 حق تعالی حال باطله و او نام فاسده می شوند باید که لغو
 شرح نباشد تا علم الله حاصل شود و اگر استغراق از وجه
 مشربده باشد بغیر از امر او حرکات و سکانات که بود را
 بود و مخالف فرمان او که چنانچه همه انبیاء و رسل استغراق من

حق بودند و زور مخالف امر و او نکردند ظاهر و باطن مشتاقانه
 او بودند و در محاسبه و مراقبه همیشه بودند و مراقبه نیز در هر
 نوع است مراقبه موقت است و مراقبه دائمی مراقبه موقت
 است که در درون خود فرو شدن و انواع انوار و اسرار حاصل
 کردن و مراقبه دائمی است که در هر حرکات و سکات جمله
 رضای حق نگاه داران باشد مکنید و گرنه ننگند **چهارم** حدیث
 قدس بدان مطلق است کل ذنب منك مغفور
 سوی الاعراض عنی و کل فعل منك مغفور
 سوی الاقبال بخوی عزیز مراقبه از حق تعالی بر
 دو نوع است یکی نگاه داشتن خلق از تصرف عدم
 و تصرف فنا بمضمون این آیه و کان الله علی کل
 شیء مراقباً دوم نظر حق در آنچه بان تکلیف فرمود
 از مأموریه و منعی عنیه و مراقبه از جانب عیب بدیه نوع
 است یکی آنکه ملاحظه حق بقا و ربوبیه و قدرت بر اعمال که وی
 حاضر است و ناظر است و غرض این مراقبه صفت حیات

و این

۱۹ و این در مراقبه المراقبه گویند دوم محافظت جمیع قوا
 ظاهر و باطن و حس و عقل اما بآنچه از برای وی محقق
 است مصروف کرد و سیوم نگاه داشتن دل است
 از غیر حق بقا بر وجهی که غیر اصل در دل راه نیابد مراد از
 مراقبه این معنی است **پنجم** یک چشم زدن غافل از آن
 ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم
 یعنی در مشاهده حق تبارک و تعالی او نباشم و عشق و محبت
 و ذوق و حالت و یقین و معرفت در حاصل شود و در
 قرآن مجید کرم حضرت خواجه بهاء الدین نقشبندی میفرماید
 که اگر کسی طاعت کند و ذوق آن بیاید و مطلوب او گردد
 پس عابد آن ذوق است نه عابد حق و اگر کسی ذوق و
 حالت و یقین و معرفت و کشف و کرامت حاصل شد
 و مطلوب او گشت او نیز عابد آن باشد نه عابد حق
چهارم حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین سهروردی
 میفرماید که اگر کسی عبادت کند برای حصول کشف

و کرامات و خوارق عادات و آنرا حاصل کند در آن
 هیچ نصیب ندارد ای عزیز اگر حق سبحانه و تعالی
 که در دو جهان نیست تو بسیار دو معلومات و معلومات
 بر هر جهان و عرفان جمیع انبیا و اولیا بتوجهند
 زینهار راضی نشوی که کار و رای این جهان است
 حضرت یازید میفرماید که اگر قدس جبرئیل و صفوت
 آدم و خلعت ابراهیم و شوق موسی و هاروت
 و مجتبی مصطفی و مقامات جمیع انبیا صلوات
 الله علیهم اجمعین بتوجهند زینهار راضی نشوی
 کار و رای این جهان است صاحب محبت باش و بهیچ
 جبر و فریاد محجوب نشوی که این مقامات و حالات
 و وسیله مطلوبین در عین مطلوب پس بر که مطلوب
 عین مطلوب و اند خود محجوب است اینجا از منظر انصاف
 نظر کن جایی که این چیزها حاصل شدن و سر فرو آوردن
 محجوب است که آن حالت انبیا و اولیا است و حالت

و حال

۱۷ و روحانی و روحانی است و اگر حالت شیطانی باشد
 هر آنرا نیز نهایت ندارد حاصل شود چون باشد اینجا
 موافق متابعت سنت سید المرسلین و خلفاء و رهبران
 و صحابه و تابعین و سلوک بکن نهایت راه ناکامی و
 حیرانیت و عجز و طمانیت عذر و تقصیر نیست فراد
 نیست **نکته** امیر کبیر علیه السلام میفرماید که علویت
 سالک آن اقتضا کند که بگوشه نظر هیچ مطلوب محجوب
 غیر حق تعالی التفات نکند و اگر مقامات همه پیغمبران و
 عرض کنند نظر بر آن جمیع میکنند و از حق تعالی بدین مشغول
 نشود و محجوب شود **جایزه** ازین اسرار هیچ عطار میفرماید
 چون باز خاص را محجوب خوانند تا جادارش کرد و بختش نشاند
 بر که آن خوشنود از خیار سیاه جلد را از خشم غیرت نرسد سیاه
 گفت شای و دوست لشکر بر پا پاوت بی کن که این کشور را
 آن بخوانم که تو بی کنی حلقه در گوش من و ما بی کنی
 بر کسی می گفت بی غلام در جهان هرگز بگردان این احترام

لیکن آن عت ایا زای پوشتا میکسیت از کار سلطان باز
 مجله گفتند شش که تو دیوانه می ندانی از خرد و حکما
 چون سلطان رسیدی ای عظمی چیت چندین کریم نشین
 و او ایازان قوم را حالی جواب گفت پس فرید از نهج جواب
 نستید که که شاه ابی الحسن دور اندازد مرا از خویش تن
 میدید مشغولیم تا من بر شاه باز مانم دور از شغل سپاه
 که حکم من کند ملک جهان من مکر و مخایب از من بگریزان
 هر چه گوید آن تو انم کرد پس ایک از دوری نخواهم بکنفس
 من چه خواهم که ملک کار او غر و جابم پس بود دیدار او
 که تو مردی طالبی و حق شناس خد که کردن پیامور از ایاز
 ای دریغانیست تو مردین با که توان گفت آخر در این
 شرم با و از خدا و مصطفی دعوی قربت کنی ای که خدا
 اما وجه هم که مانع آن از روی شریعت است نیست کرد
 شرح مقاصد آورده که استحدل و استحقاق و استنها که کنایه
 که بدین قطع ثابت شده باشد صغیر و یا با کبیره کفر است

در صلو

و در صلو مسعودی آورده که مذهب اهل سنت و عجمت
 است که بنده بکناه کافر نباشد و اما بخوار داشتن کنه کافر نشود
 و استحدال آن خود چه باشد پس ای عزیز قومی که خود را درویش
 میگویند و هم از محبت حق تقادم پزیرند و سماع میکنند
 مزامیر میشوند پس که استنبه که درویشان اهل صفا این
 فعال کردند که در زمان حضرت رسالت پناه عشق و محبت
 خدا تعالی نبود آری بکرا است سلطان ره میزنند احوال او چنان باشد
 همچو اعطی مصطفی صلعم و اهل حال اصحاب او و ایلایش
 بودی نزد ایشان ای سبکو اینهمه باشد کناه و بدعت هم
 ناز و **اقال ابو حنیفه** ریح الله قال من قال السماع
 حلال فهو منافق و ملعون لان السماع
 لعب و ليس اللعيب حلال و الشافعي ریح
 الله قال من قال السماع حلال فقد تبرأ من ریح
 مذهب و **قال الملك** ریح الله قال من قال السماع
 حلال فهو منافق عند جميع الامم لان السماع

اَعْبَدْ وَكُلَّ لَعَبٍ حَرَامٌ وَقَالَ الْحَقْبَلِيُّ رَج
 اَنَّهُ قَالَ مَنْ قَالَ السَّمَاعَ حَلَالٌ فَهُوَ كَافِرٌ
 لِأَنَّ السَّمَاعَ أَبْطَلَ حُكْمَ الشَّرِيعَةِ وَمَنْ أَبْطَلَ
 حُكْمَ الشَّرِيعَةِ لَا يَكُونُ مُؤْمِنٌ عِنْدَ كُلِّ
 مُجْتَهِدٍ وَلَا يَقْبَلُ طَاعَةً وَأَحْبَطَ اللَّهُ
 حَسَنَاتِهِ وَبَيَّنَّتْ أَمْرَانَهُ وَقَالَ أَبُو نُؤَيْفٍ
 رَجِ اَنَّهُ قَالَ مَنْ قَالَ السَّمَاعَ حَلَالٌ فَهُوَ كَافِرٌ
 لِأَنَّ السَّمَاعَ عَمِلَ الشَّيْطَانِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قَالُوا
 أَجِيتُنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ **نَقَلَ**
 مِنْ تَفْسِيرِ الْجَلَدِيِّ وَقَالَ عَمَّ الْقُلُوبَةُ وَالسَّلَامُ
 كُلَّ طَرِيقَةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِيعَةُ فَهُوَ زَنْدَقٌ
 يَعْنِي بِطَرِيقَةٍ وَمَيَّكُنْدُ حُكْمَ شَرْعِيَّةٍ رَابِسٍ أَنْ طَرِيقُ
 رَاهِ زَنْدَقَانِيَّةٍ **نَقَلَ** تَعَالَى وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ
 دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ
 الْخَاسِرِينَ **يَعْنِي** هَكَذَا كُنْتُ خَيْرَ دِينٍ إِسْلَامِيٍّ وَكَرِهِي النَّجْمَ

مُذَوِّقٌ

خُذُوا رَسُولَ اللَّهِ فَوْزٌ وَخَيْرٌ مِنْكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ
 أَوْ رَوَى نَيْكَةً وَأَوْدَرَ أَخْرَجَتْ أَرْبَابُ زَوْكَانِ بَابُ قَالَ
 النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ رَأَيْتُ رَجُلًا يَمْشِي فِي الْجَمْرِ
 يُطِيرُ فِيهِ الْهَوَا وَيَسْتَوِي سَنَنُ مَنْ سَنَنُ
 رَسُولِ اللَّهِ فَهُوَ مُلْعُونٌ **يَعْنِي** أَرْمِي بِي تَوْمَرٍ دِيرَا
 كَمِيرٍ وَدِيرَا بِي طِيرَانٍ كُنْتُ دِيرَهَوَا وَتَرَكْتُ كُنْتُ أَرْسَنِي
 رَسُولُ اللَّهِ بَسْ أَمْرٌ وَلَعْنَتِي أَسْتُ **قَالَ** اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ بَعْضُ
 اللَّهِ وَرَسُولُهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا
نَقَلَ كُنْتُ أَرْسَنُ الدِّينِ أَيْمَهُ حُلَاوِيٍّ بِرَسِيدٍ كُنْتُ قَوْمِي
 سَمَاعٌ مَيَّكُنْدُ وَمَيَّكُنْدُ كُنْتُ مَارَا عِنْدَ اللَّهِ مِنْ لَنِي أَسْتُ
 رَأْسُنْتُ يَادُورُغٍ أَيْمَنُ خَوَانْدُكَ أَسْتُ رَأْسُ عَلِيٍّ اللَّهُ
 كُنْتُ بَابُ جَنَّةٍ وَنَزَلَ **نَقَلَ** كُنْتُ أَنْزَلَ حَضْرَتِ شَيْخٍ
 جَنِيدٍ بَغْدَادِيٍّ رَأْسُ بَرِيدٍ كُنْتُ حَرَادُورُغٍ أَسْتُ غُرَانٍ كُنْتُ
 سَمَاعٌ تَوَطَّاهُ غَيْرُهُ وَدَايَمُ أَيْمَنُ خَوَانْدُكَ وَتَرَى الْجِبَالَ
 تَحْسِبُهَا جِبَالًا وَهِيَ تَمْرٌ مِنَ السَّحَابِ **يَعْنِي**

به بینی گو بهار اماندار آنرا بر جای ایستاده و حال آنکه
 میزدند چون ابر در سرعت و آن حرکت مدرك میشود یعنی
 حرکت ظاهر ایشان معلوم نمیشود و از باطن ایشان
 ماورای بروجهان حرکت است و ظاهر نمیشود
 و حرکت جسمانی حرکت شیطانیت **بجای** جمیع علمای
 که هر که رقص کند شیطان نکشت در مقعد وی میکند
 و گرداند و برقصاند و جایز و بردارد **قال** فی الملتقط
 البخاری لا يجوز رقص الصوفي اذا رقص
 الصوفي رقص معه شیطان یمنه و یساره
 جعل اصبعه فی دبره و لا شرط صاحب
 الشریع المأمور و لا شرط و غیره هذا رقص
 نقص الايمان و العرفان ان الرقص و التوا
 حید و امن اخذ اصحاب السامری
قال الله تع و اتخذ قوم موسی من بعده
 حلیم عجل جسد اله خواری قامو برقصون

و بنواجدون

و بنواجدون فهو دين الكفار و عبادت
 العجل و طریق الباطل **قال** الشیعی صلعم
 الرقص اثم كبير لا یقاس به اثم غیره رقص
 کردن گناه کبیره است قیاس نیست که مثل آن گناه
 باشد لان السماع و التغنی حرام بالاجماع
قال علیه السلام من صلی خلف مبتدع
 فقد هدم الاسلام یعنی هر که در پس مبتدع
 نماز کند از پس تحقیق و یران کرده باشد مسلمانی **قال**
 الفقهاء فی رجل هو معروف من اهل قوم
 هم معروفون بالرقص و ضرب الید و قرة
 الشعر لا يجوز اما متهم و اگر نادانست
 کند اعاده نماید در غایب القوا ید آورده که نماز در پس
 نکوکار و فجار باید کرد صلی خلف کل شیء و فاجر عبارت از
 آفت اما اگر گناه احوال و اندک فکرت در پس او نماز
 روا نبود و اگر کسی بگذارد اعاده کند در عوارض العارف

و بنواجدون

آورد که فوکر میگوید که جبرئیل علیه السلام بیست
 آورده حضرت رسالت پناه را که فقره است تو پیش
 از اغنیاست بمقدار نهم روز هر با نصد ساله است به
 بهشت خواهند رفت مصطفی صلوات و کشت و فرمود
 که در میان شما کسی هست که بیت تاریخی بخواند اعراض
 از کثرت محبت گفت من بخوانم گفت قدسغت
 جنبه الهوی کیدی فلا طیب لها ولا رائحة
 الا الحبيب الذي شفقت به فعنده
 رقبتي و تری باقی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه تواجد نمود و صحابه رضوا موافقت کردند تا دروا
 مبارک ایشان نشا و کشت و از کثرت جدا شد رسول
 علیه السلام فرمود تا دروا را چهار صد باره کردند و بر
 صحابه قسمت کرده و او ندلس حضرت معاویه گفت
 چه خوب بازیت یا رسول الله این حدیث پیش او یا
 حدیث بصحت نرسید و اینهمه افتراست و بهتان

بدره

بذا حدیث موضوع لاصح من الحدیثین و این نسبت
 کردن با حضرت و صحابه از وجبات کفر است یا نفی
 و التقذیر اگر چه بر غم انقوم این حدیث صحیح است اما
 ابتداء نبوت غم صیاح بود بعد از آن حرام شد پس خبر
 نباید خورد و نیز حضرت رسالت فرمودند که منادی
 کند بمر که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید بهشت او را
 واجبست امیر المومنین حضرت عسکری علیه السلام امر را
 منع کرد و موافق منع او وحی آمد و نیز در مقابل صفین
 نماز از امر باری نماز عصر معاف شد پس نام
 نماز فوت نکنیم بحین در ابتداء نبوت بعضی خبر نامشروع
 بود و در آخر نبوت عدالت منسوخ شد چنانچه باینه قتال
 عدالت منسوخ و بیک منسوخ شد با وجود حال تنه فسران بر حق
 و راست است اگر چه بر غم انقوم حضرت تواجد نمود حضرت
 سید انبیا و اولیاست حالات و واقعات و عشق
 محبت اینجا تمام شد حضرت رسالت را تمام عمر یکبار

حاصل شده است و بدعتیانرا اکثر این نیز گفته و زیرا
که از حالت رسول حالس و ایشان زیاده معلوم میشود
پس باید دانست که اگر این احوال استغراق غلبه
محبت و عشق است و محبت و عشق مجموعت و علم
در ذات معالیه حق تعالی خیال باطله و او نام ناسده
پیدا شوند و در غلبات محبت و عشق بی اختیاری
نقصان طریقت است اگر عشق رجمانیت و اگر عشق
شیطانیت بی اختیار شود و نماندن برابر است
زیرا که در عشق رجمانی عشق پنهان و ایشان فرض است
که من عشق و کتم و عفانات فهو شهید
عبارت از آنست تا از برکت پنهان و ایشان معرفت
و علم الله مشاهده و تجلیات حاصل شود و اگر از غلبات
مشاهده است و در مشاهده حرکت جسم حرام است
و صاحب تکوین را که حرکت جسم نباشد که در الجمال
تجسها جامدة و هی تمر مر السحاب عبارت

از آن

از آنست و صاحب تکوین که فراتر از مقام تکوین است
اورا حمل کردن فرض است تا از برکت آن بمقام
تکوین برسد که تکوین مقام انبیاست علیه السلام
اگر کسی گوید که نسبت کردن بمقام انبیاء چون باشد
گوئیم که ظاهر و باطن تابع نبی باشد از ضمن احوال
نبی خفته چنانکه آن معجز نبی است و متنوع تابع خود
را فیض رسا از غریزان و برادران و دوستان
من و وجود مرا تجربه عظیم افتاد آن اینست که شبی از
از شبها جماعتی در خواب دیدم گفتند چرا وجد و سماع
را ندانمت میکنی ندیدی و نشنیدی که طواف خانه
کعبه و جد و سماع است و طواف سنگهارا نباید بلکه
کعبه حقیقه را باشد و کعبه حقیقه هر جایست پس از
گفته ایشان ساکت شدم ناگاه بتائید اللهم الهامی
رسید که این جماعت شیطانیت کعبه طواف بیرون
باشد درون کعبه و داخل کعبه طواف حرام بود و

در اینجا نماز است که الصلوة معراج المؤمنین عبارت
از آنست و دیگر و دیگر المصلی بتاجی بر آن رة
بر آنست پس معراج پروردگار و از گفتن یا و بهتر
باشد از همه کار و ندیده اید و نشنیده اید که آنی که
پروان دریا است میجهد و مینالد و چون درون دریا
شود ساکت باشد و حرکت نماید پس از گفتار
من انجمعت خاموش شده اند و گفتند قول
شما قول شماست **چنانچه** امیر کبیر رسید علی هدایت
قدس سره در رساله درویشیه میفرماید که نشان
بی دولتی و ادب بر می آید که سابق خذلان حضرت
ایزدی و برآمد بر می از راه زمان راه دین بند گرداند
تا هر روز بتقلیدات رسمی بر بندد و بفراید و بتسویلا
باطله و مزخرفات فاسده راه حق بروسد و بداند
و خار بدعت و ضلالت در راه او می نهد و تخم دنا
همت و حسنات بکدی کول او می اندازد و باطن او را

به طاعت

به نجاست حرص و حب ملوث میگردد و لیس الخیر
کالمعانیته نظر در حال پیران و مریدان روزگار
کن تا به سینه هر یک کوبه شیطان و کان تبلیغ
سلاطین فقر بر خود بسته اند اشقیای جامعه اولیا
پوشیده و مرده و آن برنگت مقبولان بر آمده
و غولان راه دین خود را بصورت ارباب یقین
نظار کرده اند شکار ایشان زندقه و الحاد و دمار
ایشان خدمت و فساد و وجود و حالت ایشان
سماع و رقص بازی آداب صحبت ایشان عبت
و ضلالت و بختور غازی و زینت مجلس ایشان
دف و نغ و رباب و خوش آوازی و حصول دلت
دنیا و راحت نفس ایشان سرفرازی و رابط
قلب با خلق برای کار سازی و مذهب ایشان منشا
و جنگ و اسرار خلوت ایشان جنابش و تنگ
و مفارقت ایشان بتخصیل حرام و کدائی و مناه

ایشان بوفاحت و پیمائی و جمعی از جهال عوام
 کالای نعم بعثوه و تبلیغات این قوم ضال و مضل
 فریفته شده اند و نزوات مزوران مخلولان
 معاون و داعی نفس و هوا ساختند و اباحت
 و کفر را طریقت و فتنه نام کردند و از حقایق احکام
 دین و اسلام بیگانه شدند و در پی این گمراهان
 تبه ضلالت گمراه گشتند و حضرت محمدیت در مجمع
 قیامت حکام و قضای و ائمه اسلام را از تقصیر
 و تساهل رفع این ف و خوابید بر سید قال النبی
 صلی الله و سلم علیه اذا ظهرت
 البدع و سکت العالم فعليه لعنة
 الله زیرا که استحقاق قواعد اسلام و ایمان انعام
 و قلاع بدع و ضلالت اهل و رعایت خلاء حدود
 شرع بر ایشان واجب اما چون درین
 روزگار نام امور مملکت و سلطنت کاین

مکان

سکنت است که از سر راه علوم دین مسدود نماید و دارند
 چندی جهت ایشان بهو و طرب و مصروف و مشتوق و
 غور را ندیده خود را بسختی و ظلم و شرور از ان خود کرده
 و بنده نفس را بر سر گشته و به حجت فاسقان و فاجران
 انفس گرفته و دنیا را مکر و فتنه را بهشت خود کرده و زینده و مکرش
 گروهی شیطان بر سران جهان بسته و فرمان خدا و رسول
 را بر سر است و بدست و در باب مناسبت قضای و تقصیر
 مناسبت ان اهل و مجادلان کلمات را علم ناکرده و غرض
 منطقی و مدیبات فتنی را وسیله شهرت و جاهت
 و از تحقیق علوم دین که از حقیقت و وقایع کتاب و سنت
 اجراض کرده و جویم باخواره گمراهان مستند و در جهل منته شده
 و از راه پادشاهان زمانه و در علم قوت گرفته و از قواعد حکام
 و مدد و اسلام منطقی شده و در هیچ شریعت فتنی روی
 اندازش نهاده و در تل و در باب قوت از گمراهان
 نیز در میان مسلمانان نام و در دست دین و در پیش

صورتان کافر کام از نظر حق متولد می گشتند و روزی حیرت
 در روز و روزگاری که روزگار در عالم این مصیبت میبرد
 و تمام استعدادهای باطنی و فکری که از نور صفای الهیه کور
 و کس که از دوی و فکری که چون چرخ در مفتح الهیه از
 شیخ اسلام زبده الرجال و قدوة العبدان و خطب انوار
 غوث الحق ابو نصر احمد بن ابوالحسن در این حدیث آورده
 که یاقی علی الناس زمان یسکون فی ذلک الزمان
 عشوة کثره عشار لا یجوع فی ذلک الزمان الاکثر
 من ان یومونه ان من و من یجوع یامهم صیرهم
 یومونه من انهم علیه رجس من خمسین عاقله منکم
 قالوا منهم یا رسول الله قال بل منکم یقولوا ان لا یسکون
 یعنی رسول م میگویند روزگار از دوی و حق را میگویند و روز
 شمر آن روزگار نه چند مگر من با من بدتر که آن روزگار
 جبر باشد و هر که در آن روزگار دست جبری طرق زد که
 در روزگار باشد و در برابر جبری که گشتند از شمار و باشد

و

گفتند یا رسول الله از این گفت که از شما باشد یا نیست
 این سوال میگردید و رسول علیه السلام همین جواب میدادند
 پس حضرت علیه السلام گفت یاقی علی الناس زمان
 یا یجی فیه ناسج قالوا یا رسول الله فاین العجل یومونه قال
 لا عمل یومونه یعنی رسول م روزگاری بر موهان اند که هر
 یکی معونه بجای یافستند یا رسول الله کار که شود و فرست
 در روزگار نیست بهر که حق میفرستد که شریعت است و نیست
 یا بد رسول و نیست که درین روزگار کار چون کرد و علم که بدتر
 و باطل باشد بر حق نشاند و هر که حق را تحقیق باشد از شمار
 کردند و در روزگار باشد بهر چه اصل بر حقند و منق در این
 نه روز و روزگار بر موهان فرستد از دوی و روزگار حق را
 بر داند و من ناسج من یقول انما یا الله و یا الله
 الاخر و ما هم یومونه قال انی منکم یاقی و اخوانی
 ما ان فرم معون با العباده و شباهم هم متوالیه اما حق
 که نظر الله الیهم ففهم قبل من یافسکون الله قال

انما علموا شيئا لم لا يعرفوا الايمان طوعا لا يكون
 لهم حقيقة في اعمالهم فلو لم يفرقوا بين الحق والباطل
 ما كان ينبغي ان يفسدوا ما بين يديهم اطاعتهم من رسل
 منفردين في حقهم ودر آخر ان زمان پدید آید هر ایش از بید
 کردن معروف باشند و بیکس احوال هر ایش از بید
 نبضات متناقض باشند و هر گاه حق تبارک و تعالی از بید
 مژگنفتند یا رسول الله ایش که اندک وقت قوی باشند که کار
 و عادت ایش از در خانه ایش باشند و نشاند
 ایش کسی را که از آنکه بدو طمع دارند و نباشد ایش از
 حقیقت کار تا در حقیقت ایمان و دله ایش از بعد غریب
 بچو خانه خرابه و در زمینی تو را نگوید و بیکس که عجب باشد از مردمان
 بر واری ایش از مردمان و ما یوسن انهم با الله الامم
 مشرکون و نیز در حدیث آمده است قال اننی بکون
 قوم فی حق الامامة مباح و تم قول و اعمالهم اعمال
 المتناقضین و بدو یوسن انهم انشی و هم انزل اناس له

و یوسن

و یوسن انهم انشی و هم انزل اناس به لیوسن
 اولیاء الله و لا اولیاء الله منهم و از انطرف انهم
 حاکم حال الانبیاء من حسن ماضی من حالهم رو
 لک لا یقبل منهم عمل و لا بعدة بخت و هم الله که اکثر
 انفرقه و یوسن عمل نمیشد و هم انزل اناس میگوید و بدو
 و در این وقت پیدا آید که عبادت ایش از قول باشد و کار
 ایش از چون کار متناقض باشد و میخوانند مردمان را بدان
 چو که ایش از دست بدارنده بهترین مردمان باشند از
 چو در این سیر مردمان از چو که ایش از خود کنند و نیز
 آن باشد از مردمان و نبضات ایش از اولیاء خدا چون
 که در ایش از مردمان ایش از دست با حال انبیاء انداز
 نموده ایش از حال خشن حاصل انبیاء نموده باشند و
 هر چو حق تبارک و تعالی از دست ایش از مردمان از دست
 ایش از از خود زرقاچه چنانچه کافر از او در بر انشی که کار او
 چون کار ایش از پشم روی خیزد ایمان مردمان از قول همه حجت

بر نهند و مردم را نهند و اگر چه بشنود خشتی باشد که گفتند
 مال او را ز کافر و قریب و لیکن اگر بر روی خشتی باشد که گفتند
 بگفتند که نهند و اگر چه بشنود خشتی باشد که گفتند
 هیچ سزا که کافر را معقه نیست و کافر و دعوی قریب و
 منزلت نهند و درین مجلس مردم را بر روی خشتی خوانند
 و دعوی قریب میکنند و کمال می برند که طریقی اوقیت
 و حق میخوانند پس آن سبب که می بیند خشتی است و شکسته من
 این هر چه قال قال رسول الله صلعم یون در آخر الزمان و جانها
 که یون یا توأم من الله و میشت با هم تمام و از هم جدا و با تو کم
 فایا کم و یا هم لا یفینونکم و لا یفینونکم باشد و در آخر زمان
 یعنی از هم جدا و آن سبب که می بیند کمال و در آخر الزمان میگویند
 مردم را که ما را نهند و میشت میگویند و میگویند و میگویند و میگویند
 ایشان درین مقوله است و در دعوی ایشان نهند و در آخر زمان
 از راه و میشت کافر و خشتی نهند و میشت نهند و در آخر زمان
 پیدا میکنند باز راه و میشت احکام باطل و تعلیم مردم را از دست

پس و در واریه آن نفس خویش نهند
 ایشان را از نفس خویش تا ایشان که گفتند و در
 خفته نهند از دشمنان و این عکس است که گفتند که حضرت رسول
 گفت که عمل از زرقیت است حتی تا کوشش در فرمودن و
 تا نهند که ای میبستند عیان بر خیزند و می ایشان سینه
 و چشمها می ایشان نهند شده و آب از زون روان گشته
 چنان که بر پاشند هر که ایشان را میبستند که میشتن را
 پس گویند بار خدا یا تو گفته بغیرت و بعد تو که میبستند پس فرار
 تو افتاب و ماه تاب و سبک و میستند و میستند
 ما قرمان ازید که آن بنا بر آن سبب که می گفتند و در
 کرم و در ملک بدعتت و می و او و در باقی یارب و می
 و در میست با الله بر نهند سینه و جاعی با الله یارب
 همگی زب تن مردن می نهند سینه و جاعی با الله
 قال امام القسطنطین باطن بخفته الله هر چه باطل قال انهم
 الفقهاء و عرفان و ان انهم بر فصول و می و جدون الله

علیه وسلم اذواجی آتد لشی شیخ نفع له یحیی من از ابد او بود
 تا آتد نفس و شیطان همراه است یعنی که تا الهام و روحیه
 که الهام از حق است و روحیه از شیطان است الهام الهام
 موافق است آتد دست رسول الله موالف و موافق
 فی الف است این باشد و شرح این تخیل است و در
 مرقع الصغیر نوشته اند از جهت حق تا حدی که
 و می گوید که تا شیطان را در دهانه نبی از کمر او بر می آید
 و نیز حضرت از راه هم فطرت الهیه را به کمر و کمر فرزند
 و آفریده و کمر فرزند و کمر که میباید در او برسد باشد
 آنرا در ترمذی و کوفیه و شب و کمر نیز یحیی و سید آن روز
 حفر گویند که مشیت الهیه است که الهام است پس نفی
 و شیطان نیست باطنی غیر از عرفان کامل الهام را با آن توان در
 یافت از جهت حق تا کما از هر کار و هر عبادت تو و توحید
 فرمود و ظاهر و باطن متعاقب نبی از هر سو که تملک کنی
 بگویند الله تا بگویند از دست بر آنست همچنین از
 (بدا)

آتد ای سید که تا آتد ای خبر تا شیطان و دیده و در است
 می شود و لذت آن چشم دیده می شود و لذت روحی است
 او می شود و دیده از او که رحمت از جهت حق تا آنچه نافع خبر
 و باطن مابود و در آن خبر مود که و لذت خبر تا بناس و به آفرین
 من کل مثل عبارت از آنست و حضرت رسالت
 و صف در اشیا بر آن موزن است موزن در به قیاس
 و است و جدیت در آن ترجیح و در پس با یک که از
 سید که تا آتد فی الف شرح نباشی از آنکه از آتد ای سید
 فرق میان تجلیات شیطان در صانع و الهام و روحیه
 و لذت و صفات و علی و لذت و لذت که رسول
 و فرج شریعت و طریقت و حقیقت است خدا و رسول
 از هر سو که در حق است آن تحقیق گویند و اگر کسی فی الف شرح
 و آن فی لغت بر خود ندانم بگو و در آنکه از این کند آید
 رسید او خود و در حقیقت و شیطان که در حق الله و
 رسول و خود و خود و به ناله تا از خدا فیه و لذت عبادت

عبد است از دست چنانچه هر که بخواهد خدا را در
 رسول او در درگاه خود و در پیشان در آید و در او را
 خدا را و رشتی که با او باشد در آن و در آن عاقلی را
 باشد عذاب خود کند و عذاب معصی است که
 این در حق کسی است که عوام را در عوام نداند و عوام را در
 حق کسی که استعداد فرات بود و کمال استیصال است
 بر طبعی که در طبیعت الهی و با کل اندر و تیرک فرقی
 من فرایض الله و من من من رسول الله مع الله
 چه اگر می بینی نو مرور که میرود و در آب و در در بود و در
 اشش و ترک کند فرقی از فرایض حق و با من در دست
 رسول مع پس آنکه لغت کرده باشد پس چون در دست
 که از ترگیه نفس و ترگیه دل و تیرک روح شیطانی را
 که بر و موکل است بهره برسد بقی که آنچه می لغت است
 خواهد باز در حق باشد و خواهد از حق آنکه شیطانی نیست در حق
 خصم و در باب تفکر و من از میر که اتفاق است در جمیع

المرور

است که حرام است که در آن است و در آن حرام با
 این که کمال است است و در آن است و در آن است
 این که در سبیل الله غیر علم و تجربه تا خبر در و شک است
 این که در سبیل الله غیر علم و تجربه تا خبر در و شک است
 تا که در سبیل الله غیر علم و تجربه تا خبر در و شک است
 و در سبیل الله غیر علم و تجربه تا خبر در و شک است
 خدا به خود کند و کمال استیصال است
 استیصال فرایض الله و من من من رسول الله مع الله
 چه اگر می بینی نو مرور که میرود و در آب و در در بود و در
 اشش و ترک کند فرقی از فرایض حق و با من در دست
 رسول مع پس آنکه لغت کرده باشد پس چون در دست
 که از ترگیه نفس و ترگیه دل و تیرک روح شیطانی را
 که بر و موکل است بهره برسد بقی که آنچه می لغت است
 خواهد باز در حق باشد و خواهد از حق آنکه شیطانی نیست در حق
 خصم و در باب تفکر و من از میر که اتفاق است در جمیع

و کسی که محل کعبه را می گویند چون پیش از این
 پندارند که این حال من است و ازین بگذرمی توان رسید
 پس باید دانست که چون محبت حق باشد کمال بر
 حق و در پی محبت برده و در پی حاصل شود و در خط و در دست
 فارغ نباشد و محبت حق حاصل شود که آنرا انس بود
 و هم غیر از مطالبات کوفت خوش نیاید اگر چه از مصالح
 باشد و از خوش اندیش نباشد اگر چه از وجوب و از
 فی هر چه بود و بخواهد نمودت باشد چنانچه در حضرت
 که حضرت موسی از برف و در خوارت کرد که در کفن تا باران
 بارید چون از کعبه می آمد باران بارید از حق تا آنکه آمد که بخور
 از در کعبه است که نسیم صبح را در دست میبرد از کعبه
 انس ما در دم کوفت کجری وارم بود و الله سبحانه و تعالی
 زار می بود و در از عبادت می کرد و در عبادت را دید
 که بر درختی آسمانه مرد خوش نشو و از دست آن زار
 زبیران زار بر آن درخت همیشه و از آن صبح می شنید و

پندارند زار ماند و در دست که فلان زار بر کعبه و از انس
 با و از خوش نشو و از دست که فلان زار بر کعبه و از انس
 پس باید دانست که چون محبت حق باشد کمال بر
 حق و در پی محبت برده و در پی حاصل شود و در خط و در دست
 فارغ نباشد و محبت حق حاصل شود که آنرا انس بود
 و هم غیر از مطالبات کوفت خوش نیاید اگر چه از مصالح
 باشد و از خوش اندیش نباشد اگر چه از وجوب و از
 فی هر چه بود و بخواهد نمودت باشد چنانچه در حضرت
 که حضرت موسی از برف و در خوارت کرد که در کفن تا باران
 بارید چون از کعبه می آمد باران بارید از حق تا آنکه آمد که بخور
 از در کعبه است که نسیم صبح را در دست میبرد از کعبه
 انس ما در دم کوفت کجری وارم بود و الله سبحانه و تعالی
 زار می بود و در از عبادت می کرد و در عبادت را دید
 که بر درختی آسمانه مرد خوش نشو و از دست آن زار
 زبیران زار بر آن درخت همیشه و از آن صبح می شنید و

بچل ابرار سیم را گفت که آن صاحب شیطان بود و شیطان
 از راه لغو شبیه میسر را آمد و چتر پدید میسر که از نام کاشیده
 و از در آن باطله در پیش تو میسر سید ابرار شیطان است
 و آنچه هر سال بوی میسر شد این از سر انصاف
 نظر کن چنانکه شب و عزم خوردن حق شیطان
 زیاده بشود همچین از لغو و میسر در از آواز خوش نشین
 و میسر به میسر و عزم شیطان زیاده میسر و پس میسر
 تا و از خوش نشینان مایل میسر و یقین در سید
 که در شیطانیت و از عالم روحانیت میسر
 ندارد و این **کج** در حدیث که من ملاک میسر
 اخفی عرم الله علیه هوت الروحانی **بج** میسر
 است **لست** پناه میسر میسر میسر که بر میسر میسر
 خود را با و از کوبنده **م** که میسر در از فدیته **م** و از فر
 شکان و نیز حدیث نبویست که من اعطی دریا
 یعنی خلق الله تا حیت من المیدان نمودن و را تا و این

الو

الف تم و فی کل تم الف انسان تا کل لیه و عظیم را یوم **بج**
بج حدیث است که سید **م** میسر میسر که میسر میسر میسر
 میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و من کاشیده و در میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و و استخوان از و از حدیث **قال** فی **بج** میسر
 و استخوان کل ذلک حرام و میسر کافور میسر
 من قصه ای برین و **بج** میسر میسر میسر میسر
 کان است و **بج** میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و کان ذلک جایز و قد صح عن عائشه رضی الله عنان البار
 جان **م** که میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
بج میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 تا **م** میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر

وهمین در باب و بر لب و چنگ و وف و ذی و
با شنبه و کعب و سب و اینها همه درام و مصیبت است
مغفور من اناس من بشری ابو الحدیث لیقل
عن سبیل الله بفر علم و یخند که هر دو اولی هم مد
همین ذکره لفظ و فتاوی قاضی خان استی صوت
اللهی کا القرب با القرب و غیر ذلک درام
و مصیبت که قال علیه السلام استماع الله همی
و البوس علیه من و لذو بها من الکفری شعیب
آوردن اینها است و شمع در این فتنه است و
لذت گرفتن با آن کفر و لذت آن باشد که
خود زنند و بای کوبند و سر جنب بانه و با
بد زنند و عا و کوه کنند و زوف کنند و ک
کنند و اینها درام است در فتنه القات
ز شنبه الله سلام قدوة الله به ال و زبده الرجال
فقط الله غوث الحق ابو انظر احمد بن ابو
الن

۱۳۷
محسن نامق آورده که اگر کسی از اینها روایات که
در آن ذکر زلف و قال و سب و ب و لام و لام رخ
و شنبه آن باشد و سب کشته و زلف و قال اگر و کار
کرد و زبده که این نسبت بکنند حق تا با از اینست
که در درک و علم و سب و فهم گرمی و بجهت و ب
مبادرت از اینست و نیز و زبده الملوك سب
تا چند تا آورده و در باب یک چهارم که افعالی را باید
که از اینها و نیز با که در آن ذکر عشق و زلف
و قال یا شنبه منع کشته که آن خم ف و در دول فقا
می اندازند و بی آن در وقت معوج فرماید و بشود
که قال اینی معم یا زکفر الزمان قواهم یقرون
قرآه اشهر و یقرون ضرب الله و یخند و ن احب
و الله قون اولیک هم لعنت الله و الله کله و الله
و بعد از این در آخر الزمان قومی که بخند
خویندن اینها است و شعر که مد آن ذکر زلف و قال

باشد و در سینه چنانکه از نوره مرآتین در است
 نیست خدای عزوجل و طبع آدمیان شیخ (مدرک) است
 ابو انصر احمد بن ابوالحسن نامش فرمود که هر که را در این
 مومل است نوره مومل باشد و نوره کافر نوره زرد و نوره
 فانی که **قال** انما الله یلمه و سلم اما علم من الله
 الله و کل الله به خبر نیست من ایمن و قرینه من الله که
 قال انما ک قال نعم و لکن شیطان است و سلم چون
 از نوره نیش نشود و در دوران او که مومل است
 در حقیقت اگر چه حرکت کند که هر چند در دست پر
 بر داشت و پاکوفتن و نوره زرد و نوره که باقیه پان
 نوره شده از نوره درام است نوره از صفات است
 دل که افکار و در کار و بی بدست و در بافت نوره
 از نوره است و در صفات آن ها که نوره زرد و نوره
 که آن اثر از است نه مضمون است و هیچ نوره نکرده
 و اگر نکرده با نفعیال باطله و در و ام فاسده نکرده

را

اگر که نوره شود و در آن برای چنانکه تا لحظه دل است
 و روح چنانکه تا طریح پنهان است و در خفا در کشتن
 نیر پنهان بود و در لینه اگر چه در حاض باشد زرد که نوره
 از نیکبست رحمت و نوره از نیکبست شیطانت
 و از نوره حرکت چشم پیدا شود از نوره نیکبست دل
 پیدا شود و در نوره ای که توی در دل من که نوره جان
 و در من تو در جان نوره که زرد و در من کشت عیان
 هست آن چو جهان درای این هر دو جهان پس با به
 و است که از نوره را در نوره که هر چه میل کند حاصل
 بقدر حال ذوق آن حیث پس چو در صلیات و است
 کند که ذوق آن بلذت روح نیست حاصل کند تا اثر
 در نوره است اگر کسی پیش ماتم زده نشود و نوره
 ماتم زده شد و میرود و اگر کسی پیش و مان نشیند
 و در نوره و مان شود و چنان که اگر کسی پیش و مان نشیند
 است نیر چو نیت اثر کند و اگر کسی پیش و مان نشیند

روزی که من بودم چون اگر کسی پیش من آمد شنبه
 جوینت اگر کند خوش و خوش و توجیه حقیق و لذت است
 و بدست و عقیقه شریف پیدا شود و اگر هر که با دود
 شنبه بخورد و نان در آن بود با قوتش آن شنبه در
 خود افزون شود که به بنده ای است و خود یک فریدم در
 رخت و دیگران شود و طبع دیگران شود و دیگران گفتند
 که از بهجت چه کس دل چار شود و تیره کرد و از عالم چل و
 از زهر بهشت یک سوم از غنی است که چهارم از صوفی چار
 که کمال است بهجت تاثیر از بهجت حضرت است بهجت
 فرمود که من و قمر صاحب بدعت و کلمات امان می هر دم
 اندک سلام یعنی هر که قرآن کند یا صاحب بدعت و باویم
 شنبه پس چنان است که باری کرده باشد بر و بران کردن
 اسلام و از بهجت من شنبه و بهجت شنبه و کمال امان
 می هر دم اندک سلام یعنی هر که شنبه کند بر روی بدعت از
 روی بهجت پس چنان است که باری کرده باشد بر

۱۲۱
 بهم که در بهجت و از بهجت امان صاحب بدعت است
 یعنی یوم الغنم من فرام اندک یعنی هر که را نیت میکند بهر
 بدعت را این است که روز روز در میان روزی است
 از زنده بزرگ و این حدیثها در نهضت است و بهجت
 است بهر بدعت است عایشه را کرده و بهجت و این
 بدل جان است هر که نزد و تا بابل از دستم فرست
 می شربت و دستم با الله که جان و دل کمر است
 و اگر کسی گوید که از روز خوش شنبه در ذوق
 و حالت پیدا شود و باو چون باشد چنان که از روز
 خوش شنبه در ذوق و حالت پیدا شود و بهجت است
 که آن شنبه باشد چنانچه تمام آیات قرآن
 و در حدیث نوی در عبادت و آن عبد و صراط
 مستقیم و واحد و اقرب و مانع آن و از روز
 خوش شنبه در بهجت باشد که از روز خوش شنبه
 تا قرب حق تا بهجت و بهجت و بهجت و بهجت

نامشروع و نهی حق تا چپه انوار پیش از باب بقی
 و در این کلیات آن ذوق و حال شیطانیست و از سبب
 مشرور حاصل شدن روحانیت با لغزش از کبر خشم
 انقراض حالت روحانیت باز عاریت و عارضیت
 مادی که او از خوشی سرشته شود در حالت درخشان است
 چون سبکت شود و حال غافل ازین هر که عارف
 حق است خود معلوم کند حاجت کفایت ندارد و
 پس هر که عاشق صادق و عشق روحانی دارد و
 بکمال برسد که ذوق درونی و حضور درونی و مشرب
 درونی و مدبر شود هرگز انقطاع نباشد آن پایه طلبید
 که با نقطه است و نیز فقان کامل و عارفان و زایل
 گفتند که اگر کسی از ذوق و حالت عشق و موقوف
 حاصل شود و مطلوب او گردد پس عاید آن باشد
 نه عاید حق و سید مطلوب عینی مطلوب شدن
 کفر بود و پس اگر کسی که در این اسرار است

از در شیبیدن اسرار باطنی و چنانچه در سبک است
 طاهر شود و با کبر خشم آن قوم در سر در نهان ظاهر شوند
 اما اسرار نهان ظاهر کردن کفایت بود که قال
 هستی صلی الله علیه و سلم انفسه اسرار روحیه
 کفایت می بخشد که در آن اسرار در بیت کفایت و
 هر که از عشق روحانیت انفس خود پدید آید که از نهان
 اسرار نهانست و بدان و استحقاق آن لذت
 که قال استحقاق صلی الله علیه و سلم فرمود
 و کتم و عطف با کبر خشم
 یعنی هر که عاشق شود و از عشق نهان و از دو پاک باشد
 در محبت غیر پس ببرد و شهادت پس اگر کسی که
 که تفت و تراز میرود است اما هر که از عشق چاریت
 و از عشق دوست جویند چارمی و از زمان کفایت
 است است صلی الله علیه و سلم و از
 و سلم و خف در شیبیدن و نهان و عین و نهان

باشد زنده و باقی زنده مستعدی و منتهی و سیرم
 است از مقلد این طایفه است پس مقلد را
 چنانچه یافته میشود که زور را طور قلوب و احوال
 روح طر زده باشد و ترکیه و تصفیة دل و تجلیه روح
 نیز کرده باشد و در از آن که از آن خوش رفت دل
 پیما شود و از رفت گریه حاصل میشود و دور نه
 که از قرآن خواندن و از غار و روزی و شمع
 و ذکر رفت دل پیدا میشود و از آن خوش
 شنبه ن بهتر از غار و روزی و ذکر و در اندر او
 بفرگشته نزدیک نیست شود **کلام** **الحق**
 صمیم صوفیان صوفیان خداوند و اندر غرة و جادوت
 الزما و عین نغمه و صورت الویل عین مسمیه یح
 و در آن روز نغمه گریه باشد در دنیا و در وقت
 که آواز ز منرا میزند در وقت نغمه و میگر
 و در وقت مریب است پس اگر مستعدی شود
 خانی

۱۲۴
 خوش نشود و او سر پای است و درون و بیرون
 او و خفته است او را پف زدن از آن روز خوش
 و از حسن دیدن روز نیست چون که انش روز باده
 شود و تمام سیزم جسم او بود و دهان بختی نیم
 کف چنانچه زهر قاتل که به کف جانت و در
 است همچین ایسم او را و در است چون که اگر
 جان بختی کف کردند و از مقصود اهل زمانه نه
 و در مقام خلق گرفتار شدند و علم الله و قرب
 حق که نغمه خلق است از آن دور مانده با عسر
 ایدل تو که بختی ستر مردی **کلام** و زنون مکر باده
 پسر مردی **کلام** غلطم که جمله اینها ن سهرت
 و ز قید خود را که بر بختی مردی **کلام** از باب نصبت
 که ز خود بختی نه **کلام** زاده خوش و حسن ز خود بختی
 مستغرق خورشید تحقیق هستند **کلام** و ز بخت خود
 نایاب بختی نه **کلام** و ز نغمه اند و بخت حسن بخت

در مریه و داشت که هرگاه از خزان بشنودی
خود را بر زمین زدی شیخ زور زنی کرد و گفت
الضعیفه من الشيطان یعنی نموده زدن خود از شیطان
و نیز گفت که حضرت با نیر در مریه می داشت
یکبار نموده زده شیخ زور زنی کرد و گفت
کار خزان است که آن امر الله موت (موت)
احمد عبادت ززان است پس اگر مشهور شد
او خود خونی رحمت است و فریب بارگاه
خوت و خوار رسد از الله مال است و
مست از مال شراب بدتر از آن است و
از به احتیاج از زور زنی شنیع و حسن و
چنانکه سلطان ابوالفتح مسافر با پدر و برادر
چون شمشیر گمان بشود و امنای میسر آن
از خون او موت است و مینال چند نفر نشوند
آواز است و میو نه چنانچه بر نیاید و در دست میس

المر

پس اگر کسی در سفر از عشق و محبت بفرمانش شود
و تفحص در طریقت است او را جواب طریقت باید داد
و اگر سید شوق جانان تا راه فقر و عیوب نیست
و در رسته شده در سید پس که در عیوب نیست
اچون فقر و عیوب ما را از راه کجی در است کفر
بسته پیش لاف و در اچو در و کوشش است پس
بیاید داشت که اگر کسی را سید شوق نباشد
و عیوبش از زور زنی کرد و سنگ و کوفت است
شیخ و بر آن شود و کفر و دیاری پیدا شود و در حق
او ستمان و کفر و شوار شود و باغ روزه که در و
میوه بار کونان از خزان است و کله می رگه
از ابقان است غریب شود و آن حالت که متفرقا
در امتیاز نیست که از یکی نبی بیاید و جانب
و کفر کند اما تصور کرده و زور زنی نه و امتیاز آن
و در و که آنچه از اصل کفر بقدر عشق و محبت و فوق

مستند هر زمان بس جلوه کرانیت و قیاف
 هیچکس از این ارادتش آنرا چونکه در این عالم در
 جت نهادن ذکر تو خدایا شوقی از دست هیز
 در شریعت برسان جان را به از آن در شریعت کن
 شوق تو را باین تا شود حاصل ترا حجت الهی
 که تو هستی در راه او هیچ باز از شریعت کن
 اسکن با صفت نیازی در تو هستی هیچ مرغ و
 هم از حق در شریعت که توان کرد آن در حق
 پیش از این در حق باشد یقین کن پیش و نیاید
 آنچه در این راه به این نیز خود بسند راحت نفس بود
 که در او در حق حالت خدا هم شود ای و حجت
 و صفت که شود در او راب زنده دلش که تو باز در حق
 به زودم مزان به این خود از شریعت که با حق
 سیر باید کردنت در هر مقام از در شریعت که
 در این به چو نام را برید الله تا شود هر دم نشست

جم

۱۳۷
 چشم خود غیر نشسته باید به است تا هم زینت خانه
 تا از ملک یقین تا از موزر است ملک نافع به این
 بهین است است و بدعت میان تا شریعت نافع شد
 بدعت شد بهین زبان تا نیز نفس در روح باشد و بدعت
 که تو موقی تا در این بشود سخن تا شد فرعون است
 موسی ایوان به هر دل را هر دو خوانند این بدان باشد
 سو که نفس را شیطان هر روح را باشد ملک در
 بهر در روح خوار به قرب حق در هر زمان تا
 نفس خوار به حق در این راه بدان تا این راه
 شریعت و ملامت تا شد و فهم کن از گوش جان را میجره
 باشد بهر ایوان به است است در فرعون را
 عیان به است فرعون در قریب مردمان تا
 بهت موسی در این راه جان تا به ملامت آن فر
 عون دان تا در شریعت به موسی ایوان تا نیز
 بگویند از زیر و زبانی چون که معطف در بهیبت

[illegible]

مردانه و در تمام منزلت از دور و او پرورانه و اراده
 درم فروکن در حین و با به کشتن تا تواند و معین
 در دم بکوشش بسیار باید دانست که بسیار است
 بغیر از آن از آرزو خوش و حسن و بدین مرغ
 جان از دور و شوق تقصیر وجودش گشته بر آرزو
 نیز جان بجای تلمیم کرد و بسیار کن در آتش
 عشق و در بهریم خود و در رفقا و دوام بهریم جسم بود
 و جان بجای سیر و نه و فاکتور شده نه و مقصود و نه
 انجمن بود که عشق بجای تمام است و توفیق و توفیق
 بجای می شست و در برکت است او بجهت و غیره
 بجای می کرد و مبدء است نظم عشق همچون نخ زنده
 اکنون که در زمین نیست باید بدان مایه و نبات که
 چون درخت که شست و در برکت او بود و هم موقوف
 آنم شاد و معنی تا مگر بود و مایه او و مصلحت جانان
 بود پس اگر تخم عشق در زمین نیست و بکس

پنهان شود و شست و در برکت و مبدء کی میسر شود
 و پنهان کردن فرض است و در و شست آن فراموش
 شریف طریقت و تحقیق است از غایت اتفاق که
 پیش از همه همان در دست و جفاقت که اتفاق و
 نیز بهر و شست و در و شست و در و شست و در و شست
 آن همه و درم است که قمر آن خوانند و همه در
 اگر کسی بین فانی و ام است بلکه اگر کسی
 احسن گوید کافر کرد و چنانچه اگر کسی قرآن با
 در و شست که در زیاده مقام را کس نه عجز
 بود که ای ستم زینون القرآن بحسن السوره
 ای با و در القوار و الی زج نه بدست احسن
 پس اگر فردا و درین که در و شست بود و در و شست
 شست و شست و اتفاق که است که درم است
 و در که و ام گوید خدا و در و شست و شست و شست
 کافر کرد و در و شست و شست و شست و شست

زهر ناله فاربا در کج چو پند از کمر که هست مودی
 ناسنا نس و ناک که در پند از ناله هر کوه است
 نه چو ششم بلکه از کج کمر است که حسن و بدین نوع
 دل را زینت شد که در خان از حسن و بدین نوع
 از حسن از حسن و بدین پاک شوک که چو توفیق پاک
 پس با پاک شو از هر مرور و حسن و بدین کج ناله
 عظیم از کوه که از کج کمر است در آن چنان است
 که با در و ششم ملکه طفر نام دور در حسن و بدین بسید
 مایه ناله و هر از آن پشیمان میشد روزی گفت
 که در حقیقت است که از حسن و بدین تفرقت
 با متزل چون استقامت نمودم حضرت را در این
 فرمود ای حسن اگر مودی باشد که تمام انا است
 طرود و باشد و زنا نیز چنان باشد و شهادت
 بهیسه و سوسه و شیطان غلبه آرد و کج ناله
 هر زنا را زنده سلطان است و هر مودی را زنده

که در

که چشم نگر کنند و می آرد ایند و از زهر است
 از چشم زهر و کج کمر است و از زهر است
 پس بیاید و زانت که آنچه ناله است ناله
 بهیسه هست از کج چنان بود که اگر ناله از کج
 از کج شود و بدین آن باطن را برسد و اگر ناله
 با ناله بود و ششم کج باطن را برسد و چنان
 اگر بوی بد نامند و ج و با ناله نفس را برسد
 آن بوی روح را نیز برسد و اگر بوی ششم
 بعد نفس را برسد آن بوی روح را نیز برسد
 و اگر جسم را براحت برسد آن ناله روح را برسد
 و اگر روح خوشحال شود آن خوشش را جسم را برسد
 که شکفتن و خنده از زبان ناله میشود که آنچه مانع
 شریعت مانع طریقت و حقیقت بهیسه هست و آنچه
 مانع طریقت و حقیقت است مانع شریعت بهیسه هست
 پس اگر کج مانع شریعت را اختیار کند و حسن و بدین

گفتند و از ذکر و در و سخن بسود و از زشتی
 و از حق و خداوند گفتند و حق تا در این دنیا کار و
 و در این دنیا گفتند و از این سخن نری و دیگر می باید و دیگر
 پدید آمدند و از آنکه این عالم نیست و از این جهان
 رسیدند و قال الله تع و من عیش من ذکر
 اگر من نفیض که شیطان گفت که من هر روز
 که من هر روز بیع هر که پیوسته من از این گفته
 از ما در کردن من هر که از ذکر و حکم مدد هر روز
 مدد خطه من هر که بر و دیگر راه که کشش باشد پس
 آن و دیگر کشش باشد هر روز و هر روز و هر روز
 در محراب و هر روز و از این و در چشم او زبان
 و از هر روز و در پوسته و از او و از او
 بد و زشتی که و توان هر که بازمی آید و از آن
 قربان خود و از آن راه حق و می باشد و از آن که
 این است و بسبب مناجات و شکر و دعا و

۱۴۲
 راه یافتند و از آنکه گفتند که در وقت شبح
 حسن و زین که از سر امام نصران بود و قرآن قلم
 کرده بود و از آنکه گفتند که با یکدیگر قرآن می خواند و
 هر روز از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 به قرآن فراموشی شد و نیز از آنکه از آنکه از آنکه
 نفیض که روزی جوید و دیدم ترس و در محراب
 در وقت بد و از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 جنت میگذشت گفتند که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 خود من هر روز گفتند که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 ترا بر می آمد از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 فراموشی شد از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 با جماد حسام و در میان حسن و بدین و منصف
 آن که قال الله تع و من عیش من ذکر و من عیش من ذکر
 و گفتند و فراموشی شد از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 خیر و از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 من از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

رفت از روشن شدن ایشان شد از آن بی: مهم آن گشتن
 بفرم که غایت گشته ام بخود خود و خود را تکرار کنم
 فرزند او در خود پس باید داشت که چنین مصف
 دل زبانه که دل توحید حقیق و معترف قریب
 زیاده تر که دل آینه ملک جان است نظم دل
 بدست آورد ملک او بهین: گشته کن جان ملک او بهین
 دل به بهینه هر که او را بود تملک بهینه هر که او
 با بهینه هر که او را بود تملک بهینه هر که او
 باطن این زهوت او برست **حرف** حضرت شیخ
 عطار رنق میفرماید که دانشمند یکی بود او را در آن گزین
 فهم بود که آن دانشمند را گزین بود و آن گزین
 بر او عائق شده از فهم و او را گزین گزین را ندان
 و دانشمند و رفق هر که آن گزین را را
 پیش او فرستاد و گفت این گزین گزین بفر
 پس روز دیگر آن گزین گزین را در روز مسجده

و او و ترک نیز در خون او و سهل او برست
 گرفت و آن گزین را گزین مانند فرزند و
 باز پیش آن گزین فرستاد و گفت یا است و حسن
 این گزین گزین گزین گزین گزین گزین گزین
 ویر در خون و سهال و وجود و وجود و
 را عائق بودی و گزین گزین گزین گزین گزین گزین
 گزین گزین از آن گزین گزین گزین گزین گزین گزین
 دانست که همه را بهین حال است و حسن و بهین گزین
 حسن روح بهتر از حسن ملک و برست که روح و ظاهر است
 و صفات تقدست و تلیف حق است که در این عالم
 فی الدنیا فی تلیف و درشتان روست عائق بر خود
 باید شد نظم عائقان را امید با حور ان صفت شد عدل
 که شفاعت و او بر زبان به خصال: هر چه به
 گزین و علم بهت آن در نوبت: و روح و خفا به
 عائق گزین از زلف و حال: هر روز و عین

ش بهر یاران در روز عرف و قال یا میریست درم
 ای بطل که کعبه از غوغای جانان شده خبر
 فانیست از زلف و قال و هم از حسن ایام وصال
 عاشقان را سوختن و در ساقی باشد به از سر
 بشوید و بگویند و این مثال نه که نامشروع از مشهور
 در اندامی چنین و در شریعت هم حقیق بخون او
 باشد مصلحت باشد و او است سر قند در روز فایده
 اگر چه باشد که شمشیر کشیده و در بازار آید و چوب
 و در است مردمان را بکشید به این از است که زنده
 در باز از میوه و در روی خود در میاید چوب و در
 مردمان را در زینتند زیرا که آن گشته شمشیر
 و میزند و به شمشیر میشود و اگر کلاه کار میشود و زفر
 میشود که قال که بهتر صلح از ترس و خشم است البتة
 و زفر کردن و زرب کشتن و بنا است که در آن
 خانه هیچ برکت نمائند به و بفرمود عمارت ملک

از روز

اولی عزیز بیاید و از است که در مرام است و نامش
 چشم است و زنا رفیع است و زنا و کوشش است
 فر و از است حق تا خور به بر سره طلال
 به توح اسب و البصر و رفود و ملک اول ملک کان
 عده مسئوله پس بیاید و از است که زنا چشم
 و کوشش و زربان و دل بد شربت از زنا
 فرج زیرا که طراز من زنا و تحقیق کلاه میشود
 و در هر از میگذرد کافر میشود و زنا و فرج خفتند
 و عده الناس و در مسمیه اند که هم و عده خود
 و هم سیاست سلطان **خواجه** و در خبر است که به از
 که بر صحنه نبیادت امیر المومنان حضرت عثمان
 روز رفت نامگاه و در افتاد و راه فقر و بزرگ و دیگر
 همچنان پس امیر المومنان رسید فقر مودند که بزرگ
 چشمهای تو بزرگ می آید و بی از سر زلف فقر
 بکینیه که بفر قصه بزرگ و زنا و آیه هر که بفر قصه

ازین کلمات
 رسیدیم که هر که در حق تا قطع است که
 در چون باشد که دل اندیش به فائز اندیش و ماضی
 اند در مینه اندیش تا جانت جسته که بر زمان
 و مردانست و سید اند آنچه پوشیده است
 در اینهمه آفت که بجز این میرسد در سبب چشم
 بدان میرسد و دیده فرو پوشش چو در درخت
 تا نشوی تیر به در برف پس گفته است به اندیش
 و گفته اندین بدان چشم ما از سوی حق پوشیده
 چون مردان که در آن است بر صلیح احسن الله تعالی
 انظر علیها یعنی لعنت کرد خدا را و خور من است
 و تا فرزند میرسد و لعنت کرد آن زمان را که خدا
 نباشد با خود خفته در جبر است که حضرت امام
 در چشم رفته کرد آن در پیش در پیش است
 و در پیش بر اینهمه اندیش که چون از آیه فدا
 نشد

شمش از آفتاب انوار غیر حقیقی تحقیق کرده اند بود
 بسوی آفتاب نظر نکرد و نیز در جز است که روزی حضرت
 اطلب رسالت بنیاد صلح بیرون آمده بودند شان در خانه
 حفص که در جز او بود دادند چون در آنجا رسید حضرت را
 با انظار نام بیرون آمدند که حضرت در راه ملاقات شد
 با آنکه انظار است گفت یا رسول الله از زبان مبارک
 که اگر مردی در دنیا بجا باشد سیوم ایشان سلطان باشد
 که در اینجا از بهر انصاف نظر کن که خلیفه ثانی بان داشت در آن
 کرده با که در میان حرمین عرفان ایشان را حفظ کردن
 دادم و در کفره الاولیاء که درست که خیال ابو تراب
 که فال نام داشت با او بر بد بطن صحبت است روزی
 حضرت را بر بد است که کهنه از او جدا شده است و
 گرفته است فال نام صحبت میان ما و شما برای خدا بود
 چون انظار جهان افتاد میان ما و شما صحبت حرام شد
 و مساجات کند و گفت خداوند انظار را بر زمان وجه دیوار

بکسان کرده پس این از سر انصاف نظر کن و بگویش جان
 بشنو و از دیده دل بین که حضرت با برید سلطان العارفین است
 از دیدن سر خجل شد و مناجات کرد و هر چه بنی خدا و رسول است
 آن که به الله مسلم است سلام است چه بر سر خود و چه بر سر بی گناهان
 گوید که بعضی را صیاح است و بعضی را حریر این کفر بود
 جز که است که هرگز از فکر بر زن افتاد و از سر سر خدا این عالم
 پوشیده حق تعالی در دل او سید است که آن نور سیر حق
 شود و چون حق تعالی سید است و اگر سید تبار حق تعالی در دل او
 سید است که آن نور سید است حق تعالی در دل او
 تنگی در سید است که تو هستی مرد عاقل شرم در راه
 حسن دیدن عاقل حق را بکار در تو مرد عاقل حق را
 دایما از حق دیدن دور باشی و نه تنی عاقل حق را
 چه دایمی در راه او است که تو هستی بوالفضل حق را
 نهاده ای که تو عاقل حق را دایما از حق دیدن شرم
 تا که در حال عشق به با دور باشی از حق دیدن شرم

در نه زو حق بی مغفرت
 چند باشی دایما اندر رعب
 نزد مردان است دیدن شکار
 ام زمان به فعال امر دان
 کار و هستی است بر سر شوق
 حذر و است خیر مگر از عجب
 خیر و است نیست مگر از عجب
 است که آن کاره آمد بس
 چند به قصد به سید است
 دایما از حق دیدن شرم
 مرد کامل که چند به دور آن
 چه بگوئی با حق چه بگوئی
 باز عاقل را که سید حق را
 عاقل ای او بسی حق را
 هست مرد ناشناس است
 حسن دیدن است بند بوالعجب
 طالب از دیدن حریر بهشت
 هم خری دیدن بر و شکر حق
 هر که با حق شود از حق حق
 از دور و دور و دور حق
 روح حق مظهر حق است
 سید حق خادرم آمد بس
 حسن دیدن مرد را شیدا کند
 نفس سلطان در ناخدا است
 حسن دیدن است کار قضا
 حسن دیدن مرد را شیدا کند
 حسن دیدن کرد و از چشم
 حسن دیدن است شافی بر قضا
 خادرا را که جویند از کسی
 دایما از حق دیدن شرم

فی چشمم بلکه او بجز کل هست حسن و بدین لوح دل را بکش
 عارفان را حسن و بدین شکسته ای حسین از حسن و بدین پاک
 چون تو کشی پاک پسول پاکش ای عزیزم او حسن و بدین پاک
 عظم افتاده که آنرا انبیا منسوب است آن چنانست که بار حق
 در آنکه ظفر نام او در حسن و بدین بسیار بابل بود و کما ای از آن بپایان
 میشد روزی با گفت که در حق ما استی راه کن که از حسن و بدین
 است منزل چون استی راه نمودم حضرت رسالت را در حق
 محمود ای حسین اگر مردی باشد که مقام انالهی طی کرده باشد و در
 نیز چنان باشد و تنها شوند البتة و در شیطان غالب است
 و در حق است که هر زنی را او طبعی است و هر مردی را احد
 شیطانی که در چشم نظر کنند وی آراینده از صورت اصل
 چیزی بر وی نماند و از راه حق می توانند پس باید دانست که اگر
 نای ظاهراست یعنی باطن هم است این جهان بود که اگر جابجا
 جری از جنسی خود بودی بدان باطن را برسد و اگر عطر یا لیدی
 خوش آن باطن را برسد و چنان اگر قوی بدنام مشروح و در حق

برسد

برسد آن بوی بد نام مشروح روح را نیز برسد و اگر بوی خوش
 مشروح جامه نفسی برسد آن بوی روح را نیز برسد و اگر جسم
 جراتی برسد آن از آن روح را برسد و اگر روح خوشحال شود آن
 خوششالی جسم هم باشد که شکستگی و خنده از دامن ظاهر میشود که
 آنچه مانع شریعت است مانع طریقت و حقیقت هم است و آنچه مانع
 طریقت و حقیقت است مانع شریعت هم است پس اگر کسی مانع
 شریعت است اختیار کند حسن و بدین مقید شود و از ذکر و ای
 و ای و از حضور و ای و از توحید و ای اعراض کند حق تعالی او را
 شیطانی که در او نشویند کند و از اصل چیزی بگریزاید و بگوید
 کند و اند که این حال نیست و ازین جدا میتوان رسید الله تعالی
 و من بعثت من قبلی فی کل امة نبیا و فی کل امة اشد الشیطان فیه و لا یجوز
 و انما یفقد لیضل و ان هم عن سبیل الله و یحسبون ان
 ان هم لهم شرف ان هر که بپوشد یعنی اعراض کند از یاد
 کردن خدا تعالی که از ذکر احکام طلال و حرام طافه نمکند که نا
 برود و وی را که سرکش باشد پس آید و بر او را لعنتین و در حق

و ترازو ترابنده در چشم او زبان و امدان و پوستر پوسه سودا
 و اشغال نماید بر کسی که دیوان بر آید باز نمیدارد قریبان خود را از راه
 حق و می بندد آنکه این سبب است شیطان در حق است شرع را
 یافته کاندن لغت که در وقت شیخ حسن بحر که ابو طرام القوان
 بود و نگران تعلیم کردی که یکی صاحب حال باید که قرآن بیاموزد
 قرآن را که سبب از الف لیل تا سبب من الجنة والناس است و قرآن
 فراموش نشود و نیز از عبد الله الحلا که روز جمعی دیدم زنا و
 صاحب حال در مشامه او میفرمودم و در مقابل او ایستادم که چنانچه
 شدت گفتم یا استاد این روی در آتش و در آتش خواهد سوخت گفت
 این باز نفس است و ام شیطان که ترا بر ابر می دارد چون چینه
 برکت را از آن یکبارگی فراموش شد این هر دو نقل و نقل کرده الا
 و لیامد که سبب لغت که بزرگی را شیطان ملاقات شد
 سوگند داد که بعلیت آن خدای که ترا آفرید مرد اترا از که اجم
 میفرموی گفت از دنیا با هو خیار از که دنیا انداخته اند این ترا
 از دیدن زبان و امدان میفرموی که از درون این میعاد از خود
 خود

خود نمیکنی الله لطیف زین للناس حبب الشهوات من
 النساء والبنین زمینت اده شده برای مردمان و دوستی
 آرزو می نفس ایشان از زبان و پیران امدان که بر زبان
 و ام شیطان این شده ای از سر انصاف نظر کن جانی که بر
 خود و زبان خود و ام شیطان باشند و نظر بر زبان نامحرم و امدان
 نامحرم چگونه باشد که البی صادم النظر سببهم مشهوره من سببها
 البلیس نظر کردن بر زبان و امدان تیر سبب از امدان
 از تیرای ابلیس در ضربات که زن آن صحیح بر زبان
 داشت بر شوهر خود از دیدن حضرت رسالت حرام شده و جعفر
 صاحب شد حضرت دعا کرد که خداوند کاشکی با چنان بودی تا نظر بر
 محرم بقتادی این نقل در اسرار لادلباست پس عاقل کسی است
 که در جزو نماید کند جانی که نظر حضرت هم صفا و حرمت عالمی است
 چنین دعا کرد حال با چه گونه باشد و در ترویج باشد و ام شیطان
 تا کردی از ضلالت ناسبک مرد حق را شیخ و ایم می باشد
 از ضلالت ایستاده باشد و در ضلالت کی بود و مرشد ا

زانکه از حق برگزیدی جدا
 بگو تو مردی سنانی رهبری
 باشی اندر طبع کر کامل تری
 کار کامل و ای در سنت است
 بر دلایب و معبد و در جنت است
 شرح دایم راه اصل و علت است
 مبتدی منتهی را قربت است
 شرح دایم بر سانی هر زمان
 ای صیق اندر شریعت خاک است
 و رعایت ترک برکت بار شوم
 لا اله الا الله مع جمیع کلمات
 علی الشریعة من الامر فما یستعملوا ولا یشیعوا
 لا یقولون در بیان باغ و گلزار بدن و
 احوال آن ای عزیز باغ و گلزار بدن و دو طایفه شده اند اهل
 فنا و اهل بقاء اهل بقاء برای حفظ نفس و راحت نفسند
 این خود مفهوم و تصور است و حالت اهل فنا است که ندارند
 چنان کرد که صانع حق تعالی قدرت او بیستم و خود را در دنیا
 نمی بینند و در جبهه اعظم و در غلط پریم رفتند و دعوی می کردند
 و دانند که فرق میان خدی و خدای صیبت و باغ و گلزار بدن و حفظ
 نفس است و نفس بر مکر و حیل به الی جانب میل میدهد و چنان
 که حق

و دانند که فرق میان خدی و خدای صیبت و باغ و گلزار بدن و حفظ نفس است و نفس بر مکر و حیل به الی جانب میل میدهد و چنان که حق

که صانع حق تعالی می بینم پس اگر کسی در صانع حق تعالی عجب و اندک بگوید
 آفریده و شده که فرموده بر او است که التوبه الصنع الله تعالی
 گفتند چون که این قدر است از لفظ کن ظاهر شد اذا امر الله بشیئا
 ان یقول له کن فیکون عبارت از است از کار مخلوق
 و از آفرینش خالی و بگوید و نداند که هر که عاقل صادق است و خدا
 کامل درونی وی باطنی می گویند که از ابر رحمت و فیض الهی است
 رنگارنگ سازد و عاقل حقیقی نامتناهی و مستغرق در بحر اسرار
 صانع است او را اجاب احتیاج صانع و بدین باشد صیبت
 در طریقت هر که معنی این شود صانع بدین هر که نفس آبی شود
 صانع بدین دور از صانع بود هر که صانع بی بود جامع بود
 عاشق و اهلان ذوال باطن مع است هر چه صانع است آن جامع است
 که هستی مرد صانع بی بسی کی بهین صانع را هر که کسی
 صانع چند هر که مرد را هر است کلام اهل باطنان کی ماهر است
 اهل حق و معبد با صانع است مرد صانع بی با اهل صانع است
 و در صانع بی چو دیده از دل صانع بی را دیده بر آب گل است

یکی بنهند هر که ظاهر بی بود دل به چند بر که آن این بود
 ای صبی از صغ و بید و درگاه نزد صانع و ایام سرور با پیش
 طالبی اند که هر که عارف حق است درون بیرون خود
 گوناگون دارد و جلوسا رنگ و رنگ از رخ جانان در جهان آفاق
 است و در دیدن حسن صانع جدا میباشد و او را چه احتیاج به
 باشد و هر که اول و بر است دیده ظاهر خود را مشغول صانع
 میکنند و هر که اول ابدان است دیده باطن خود بصانع و بدین
 میکنند این صانع و بدین از صانع و دور است و قدر است چون از قاف
 بهر نقیصت که روزی حضرت با بزرگوار سیدی سرافراز
 داشت فرمود که چه سبب لطیف است نه از سبب که نرم نه از سبب که
 مایه سبب لطیف به نوری شد و چهل روز جلوسا طاعت نجاست کرد
 خود که من بعد از این میوه به ظاهر می نمود و نیز که را به بهر
 قدس الله سرور روزی در وی صومعه بود و خادوم او هر روز آمد فصل
 بهار بود و او بسیار خوشی آمد و خادوم را با او هر روز آی
 تا صبح گوناگون چندی را به گفت باری در وی آی تا صبح چندی
 از دیده

اینجا از دیده دل نظر کن که صغ و بیدان صانع آمد که را به بیرون باشد
 که کسی را دیده صغ و بیدان صانع دیدن هرگز نشی آید نشود
 بر دعارف و خجسته صغ و بیدان صانع هم از صغ و بیدان صغ و بیدان صغ
 انصاف صانع کار نزدیکان بود کار دوران پاره اسکان بود
 صغ و بیدان کار دوران پاره صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ
 کار مردان خون دل خوردن بود یک نفسی یاد او مردن بود
 کار مردان جرات اندر حیرت کار کاران صغ و بیدان صغ و بیدان صغ
 اینجا از صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ
 شد و کسی را که باغ و گلزاره دیدن محض است برای حفظ نفس باشد
 و چند ارد که صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ
 دیدن آن حالت روح است خواه باغ باشد و خواه غریب باغ باشد و خواه
 خود مشغول است نظر از غرض است و در وی خود روز رفتن و انوار
 تجلیات الهی دیدن و زرتانی باغ و گلزاره در وی کرد و صغ و بیدان صغ
 و باغ و گلزاره در صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ و بیدان صغ
 بهاری سحر است و اخلاص بر سبب که را به سبب بهاری و صغ و بیدان صغ

گفت و در حق نظر ما بیست و هفت افنداده بود و دست با مقاب کرد که
 غیر ما مکنی اینجا از سر انصاف نظر کن چنانکه بهشت و دوزخ خداست
 با تو و کلام از او بهر چه باشد این برای ما تو توانی تو خدای
 باری جان من پس اگر کسی در قید با تو و کلام از او بهر چه باشد
 مقید شود از اصل معرفت حق خدای محروم شود که الله و
 مسکن تو حقها احب الیک من الله و رسول و جهنم
 فی سبیل فخر بصواب حق باقی الله بامر و الله لا یهدی
 القوم الضالین مسکنهای که می پسندید از او دست ترا
 بسوی حق از خدای رسول خدا و از جهنم کردن در راه او پس
 برید و چشمه ابدی ناپاکه تا به خدا اینها را عفو است خود را و خدا است
 و قیوم هدایت ندهد بیرون رفتن از راه خدا و ان که الله تعالی
 نیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنيا
 و احرام انان علی اهل الله و غیر میفرماید که ما مشغولیم عن الله
 فیه و صحت و در حق است که حق ندهد او و او که ای و او و
 از قوم خود را بگوید که عبادت از او بهر چه باشد و خوف مریخ میکنند

در آن

و اگر بهشت و دوزخ فی آخرتیم مگر بیست و هفت عبارت اینان بخودم
 بخون که راه یابد تا به او فرو می که راه دل زندگانی و فرزند و
 در طاعت و عبادت و زکات و صدقه و غیره حضرت با برید بطلانی که
 و حضرت با بی دنیا التواضعت و لوح حضرت با بی العقب است
 مشغول اخذ کرد و توفیق آن کوز خویش و در کرد این امر
 حضرت شیخ عطا نقل میکند وقت مردن بوعلی رو بار گفت ختم
 بر آید انتظار است از او بهر چه باشد و در ششم مسند می نهاده
 محمد بن قیس از شیخ ای با یک میداند که عاصی در ای شکر
 پسندای میوام تا اگر بزرگتر نیست انتقام که چه این انعام و
 این توفیق است و ندارد عالم از توفیق است را که میگوید بر اینها
 و در داده عسر در آن انتظار است بر کم تا اهل شهوتی
 سر زانم با نیک شوق عشق تو با غرض درم شرفت من دوزخ
 و ام ایمنه بهشت که بسوزی ای چاکر سر را می ناید جزو تو می که
 من ترا نامزدین مافری نگذرم من زمین اگر تو نگذری من ترا فرام
 ترا نام ترا هم تو را نام ترا نام ترا حاجت من در همه عالم می

الاول اوراق و الحقیقہ کالافرا ما قصص معرفت و اشریعت مجامعی است
 و طریقت نجای و سیرت کون رست که اطوار حضور احوال روح است
 بجای البیان و تفهیم است که علم العرف و هدایت است پس اگر سنی
 بنی فیه و بران باشد ای عزیز بناید و است که فایز از از انحال و بسا
 ندان بهایت غفایت ازنی و ضیق لم یزلیست و چون یابین صفت بوضوح
 گشتی اوقات شریف خود را و عقابوت گذرانیدن آن نیز غفایت الهی و
 نامتناهی است چون در ضیق عبادت و ضیق و فتنه آن عبادت از ربانگاه و
 غفایت کلی است که ربانگاه عبادت شکر خود و کلا فیض عبادت رسیده
 جدا اعتبار از است چون حق تعالی از ربانگاه و رست بعد ازنی
 عبادت است که عبادت بدین از ربانگاه گفته اند که عبادت
 بدین است از ربانگاه چنانکه عبادت شکر بود که از انچه ذکر گفت
 آمده آدم را بود که ربانگاه گفت بران سلامت که طاعت شکاری
 اینده اهل کعبه شکاری اگر خانی از خانی باشد غار روز و خبری تا
 غار از ربانگی و حکومت که این ده بر زعفران است بر آن اگر
 کی بر فضل او کن جانشیم جانرا بدیل او کن ترا اگر کسی بر ربانگی
 یکی که خانی بهار است مشورت است بدو که بدین است
 و تفسیر فل اعوذ برب الفلق آورده است که هیچ شر بدین از رب
 عبادت نیست که ربانگی عبادت کرده خود چنانکه در خلق بدین از ربانگی
 نیست چون حق تعالی از ربانگی و دار بعد از آن عبادت شکر است
 از ربانگی آن نیز مثل از ربانگی عبادت کردن بر حق تعالی حمد و سیرت

این چهار تا از اینها هم نوی حاجت من این خدمت سر برار میکنم
بمن هم بپوشد حاجت من که سر کشه جوی ز تو آرزوهای دلموس ز تو
در میان عبادت من خانی الله دعا و ان بعد و
فی هذا اصرار المستقیم از من عبادت من و بهر است عام است
است و خاص الخاص است عام ترا عبادت من سبحانی خاص را عبادت
روحانی و خاص الخاص را عبادت روحانی اما عبادت من سبحانی عبادت بود
که چون در روز و پنج در کوه و خبر و خدمت است و غیر آن با کافران و
فرات کافران و در کفران و مانند آن و جسم با کفران از عبادت
بیان از بار از بیکانی و چشم را نادیدن و گوشتی را نانشیدن و پای را
دچار بد رفتن و شکم از حرام و فرج از نجس اجتناب عبادت روحانی است
که شوق اوی و غفلت نفسی ترک کرد و از ترک عبادت و عشق و محبت
و یقین و معرفت باشد آن و حصول الطهارت و احوال روح و تصفیه دل
از خیالات بعد از ترک نفس از لیل و نهار و روز و شب و از زوای کبریا
اما عبادت روحانی این بود که در حصول علم الله و حبه حقیقی مشاغل
و تعلیات و پاک نشستن از عبادت را موسی غفار و مانند آن و عبادت جسمانی
در دجلای و دجلای عبادت است از شریعت و طریقت و حقیقت که از شریعت
افتدالی و طریقت افتدالی و حقیقت احوالی اینها است که از شریعت
بی بی است و طریقت بجای شرف است و حقیقت بجای کمال میوه اگر
نماند هیچ بدست نیاید قال الله صلی الله علیه و آله و سلم کل شیء طریقتی

نماز است که ذکر هر چه و خفا و این شود حدیث نبوی بدان
 ناطق است که المصلی نیاجی بعد یعنی نماز که در نزد
 راز میگوید با پروردگار خود باطن نماز معراج است بمعنی
 چنانچه حدیث نبوی است الصلوة معراج المؤمن
 یعنی نماز معراج مؤمن است پس معلوم میشود که ذکر هر چه و
 نماز مراد است الله اعلم انی فاما الله لا اله الا
 الا فاما عبد فی وقلم الصلوة لذکر ی
 حق تعالی میفرماید بدست که منم خدا نیست معبود مستحق
 عبادت بخیر پس هر چه استشکری و بر باری دار
 نماز را پس بیاید دانست که بهترین بار خدا نماز است هر
 امر و تقرب حق تعالی از نماز بسیار است اگر کسی لذت حلت
 هر امر و نه و فرایض و منت نیاید امید آن است که بیاید
 و اگر نیاید بهتر از کسی است که لذت بیاید که عبادت با ذوق
 ریاضت بنمود و عبادت با ذوق ریاضت است و عند الله
 ریاضت با شرف است حضرت خلیفهم بها والدین تقدید
 میگوید

۱۵۰
 میگوید که اگر عابد در ذوق عبادت بیاید و ذوق او مطلوب
 شوق پس عابد آن ذوق باشد چنانکه عبادت او معبود
 شوق پس بیاید دانست که تقرب حق تعالی او از فرایض است
 است که امر کرده است و رعیتا کرده حضرت است
 لها قال بعد المعرفة والتو حید ذکر الله ان لعل و ذکر فواد
 و سوسو ذکر القلب تقرب و ذکر الروح متهده و ذکر الرمیة
 و ذکر خفی مکاشف پس بهترین ذکر نماز است و تقرب آن و
 و اسجد و اقرب به آن بود چنانچه حدیث معراجی بدان
 که یا احمد هل تعلم بای وقت یقرب الی العبد
 الله قال لا یارب مال جلت عظمه اذا کا
 العبد جالیا و ساجدا یعنی میداند که کدام
 وقت نزدیک میشود بنده بمن گفت حضرت را پس نمیدانم ای
 پروردگار من گفت که می باشد بنده که ستم یادر وقت سجده
 کردن هر کس که پیاف لذت تقرب فارغ نیست
 از الک و لذت شرب کما الله تعالی قرب فی العبد

اذا كان جايعا فقره چون كعبه چارگان نموده
پنجش جز داشت حق شومان نموده جوع جان بازی و دل بخت
چون گذشت این چار پنجم قریبت در زمان مصطفی ان
هر چهار بر صحابه بود و ایم انکار

در بیان مذمت بدعت و حقیقت آن اگر نیز بدعت
ممنوع دارد یک بدعت حسنه و یکی بدعت کثیفه و بدعت
سینه خود مذموم است و بدعت حسنه نیز با کعبه منکره
الکرچه رواج این در آن باشد چونکه پنجم در زمان حضرت
رسالت نبیه نبوه آن افراط و تفریط بود و این در ولایت
دین روا نباشد ایچنان بود که طعام را اگر نمک یا ده شعله
په ملاوت شعله و اگر کم نیز په ملاوت کرد و که خیر الامور او
عبادت از انت چنانچه در هر رکعت نماز رکوع یکبار است
و سجده هر بار است و اگر کم یا رکوع کرده شعله نماز روا نبود
و اگر رکوع کرده شعله و باز روا نبود و اگر سه بار سجده کرده
شعله نیز روا نبود چنانچه گفته اند که التبیان علی الکمال

پنجین

پنجین کم در یاراه درین عین خطاست که ادعی ضعیفست
و حق تعالی موافق ضعیف است امر فرمود که یسید الله ان
یخفف عنکم و خلوا لایسان ضعیفای یعنی
میخواهد خدا تعالی آنکه بکمره آنا از شما احکام او افریده
شد ادعی نا توان و عاجز یعنی حق تعالی از دست ادعی پنجه پیاید
همان فرمود و ثور و ثور فرمود که یسید الله بکم العسر و یسید
بکم العسر یعنی میخواهد خدای تعالی شما را آسان و میخواهد شما
و ثور را که لایکلف الله نفسا الا وسعها عباده و ثور را که
امر در کم خور و کلو و اشربوا و لا تسرفوا و لا
لا یحب المسرفین است و برنت اما میانه باید خورد
و اگر چه خدا گفت کلو و اشربوا و لا تسرفوا و لا
تسرفوا نه چندان بخور و زده و شرب آید بخندان که
از ضعف طاقت بر آید چنانچه در کافه اقصیه است که البد
عنه هی الا امر المحذون الذی لم یکن من فعل
النبی و اصحابه و لا من التابعین و لا

من اقصی دلیل شرعی یعنی بدعت است
 که نوپیدا شده باشد و نباشد از کتب و کلامی صمیم
 و صبیحه و نه از تابعین و نیز آورده اند که البدعة
 هي زياده في الدين او نقصان
 منه یعنی بدعت آنست که زیاده کردن است
 دین یا کم کردن است از آن چیز که در دین باشد
 اقراط و تفریط است گویند در دین سلام و روایت
 و اگر بکنی بمقصود اصل برست این چنان بود که
 مرد بکنی را طلب کند و نشان آن که در علم باشد
 که خلاف جاد است پس اگر آن مرد بیشتر از آنکه
 روایت نماید و اگر پس تر ماند باز بدعت است
 تا چون بکنی رضا حق تعالی و تقار او و هیچ خبر ظاهر
 و باطن نماند که و لقد ضربنا للناس
 في هذا القرآن من كل مثل اشارة
 بر آنست از کشف خدا و متابعت پیغمبر او کم و زیاد
 کردن

کردن بکنی لقاء حق بدست نیاید و صراط المستقیم
 که از مور بار یکست و نیز تر از شمشیر است آن متابعت
 پیغمبر است بجز نیکان خاص بدست نمی آید که قل
 انکمتم محبون الله فان تبغونی محبکم
 الله اشاره بر آنست این چنان بود که مرد بکعبه
 رود و اگر بیشتر از کعبه رود بدست نمی آید و اگر پس تر
 بماند نیز بدست نخواهد آمد این چنان بود که مرد در راه
 و بدو ملاک شود اگر بماند بمنزل نرسد میانه باید
 راه رفت تا بمنزل مقصود برسد اگر بدو ملاک است
 دست دهد و نرسد ملاک دست دهد کما النبی
 صلعم ایاکم المحدث فان کل بدعة
 دالة و نیز میفرماید که الزیادة علی الکمال
 نقصان ای حکم شرعی میگوید میکنی راه
 باطل میروی بدیگونی چون تو کردی بدیدان
 یا پی جزا پس بدیدها جمله با حق میکنی کما قال الله

ومن يتبع غير الاسلام ديننا قلن
 يقبل منه فهو في الاخرة من النجاسه
 يعني هر که طلب کند جز دين اسلام دين ديگر يعني
 آنچه خدا و رسول فرمود بجز او چيز ديگر اخراط و تفریط
 باشد پس قبول نه شود از صريح عبادت و بطريق
 در اخوت از زبان کاران باشد کما النبي صلي
 كل طريقه ردتها الشريعه فهو فاسق
 يعني هر راه که رد میکند حکم شريعت را پس آن راه
 زنده که و کذب است از غير بدترین محنقات
 که فراموش و جاري آن خرج است که ان الکافر
 هم اصحاب النار اشاره بر آن است و از کار
 بدتر منافقان است و افضل خرج بر ایشان است
 که ان المنافقين فالله اعلم
 عبارت از آن است و منافقان بدتر بدعتها
 است که مخرج اند که اهل البدعه